

عربی

نامها و صفات طبقة  
و نسخ طبقات اول چهارم طبقة  
و پنجم نظری طبقة سیم حطبه طبقة  
چهارم سحر طبقة پنجم سعید طبقة  
ششم چیم و قلم ها و بید

۱۹۰۰۸  
—————  
۲۱۰۱۷۳



لین

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰







جمع اعصاب عصب القوم خیار ایشان بلیه نجات یار تمانیه و لام و ما بر طبق  
از بهیت یانی از پوست و در اصل نام آن پوست در مذهب که بیهوده است  
از پوست و آسن فولاد چو شش شش جم و بیکون و او و شش شش  
زده و سینه جمع جوشن جمع بگردان و سکون را و عین هملا ت زده جمع  
ادراج و ادراج و ادراج و بر اسمن زن را گویند بس مراد از بلیه و شش  
و در ع زره است بخت نظر عطف کرده و متن نقیض و او و ما و قاف و سکون  
با نیز آمده گفته و آن رسالی است مانند رسالی که در پای ترکند و ترا کند این  
تا بجز و جمع و موقی فصل شش نون و بیکون صا و هملا بجان نیز و تن و شش  
نیزه و شش که در جمع فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل و فصل  
با بر شش بجان در از و بین جمع مابین پرف شش و غرض تم تقیید بر بیکر است  
و نیز آمده و معارض نیز که میدان عاف نقیض با و در اول هملا و فاشا نیز  
و هندی مر جبه جمع ارف غرض نقیض عین جمع و را و هملا و ما و بلیه شش  
و مراد و مقصود جمع اغراض و مشک دلی و علامت را نیز غرض گویند تقیید  
شش خار میوه و کر و نار و قوتانیه و کر ما و تمانیه و عین هملا بخت و اکتساب  
از پوست که ترا اندازد در انبخت می کنند جمع قلع و تر و لعین گذشت معرا  
بکرسم و سکون عین و را و ر هلمین و ضا و میه تیری پر و آسن فولاد این  
از طلقا است جمع و تنوع و تمام و سوا و جمع غبار کلرم شکلی درت و کر که مره توان  
بجای شش عین هملا و همین کرد و دو و او حد غاچه شش نون و بیکون شش

قلعه شش قاف و بیکون لام و عین هملا و عین هملا است که گفته شد  
کاف و کر و تار و قوتانیه و بیکون با تمانیه و با سطر و سکون جمع  
شده را گویند کتب ایام بون و عین هملا اول قلعه که گفته شد  
و قاعل از نموده از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نعه از باب  
علم و حب یعنی خوش بخت شدن و چشم روشن کردن و این شش شش  
سکون میوه و شش قاف قلعه که او ادوات حرب پیوسته است  
بود و سکون قاف و بجز و آن را گویند جمع شش و بجز شش و بجز شش  
گویند و بجز شش که گفته اند بس بجز و ما جبه و نیی از چیزی گویند  
غرض شش عین میوه و صا و هملا قلعه که بر است ابر الیوسین  
علی علیه السلام شش شده و بقاف نیز آمده است نطقه بجز نون  
و تا هملا و تا هملا و زره گویند اول قلعه که شش شده اصلش هملا و او  
بالف شد و دور را گویند سطح بسین و طا و ما و هملا هملا  
بوزن قیل قلعه و بیکر است و مر و ضعیف را گویند و نام کانیت  
پسلا هملا بجز بسین هملا قلعه و بیکر است و جمع پیل یعنی نروبان آمده  
**الحدود العشر** این قلعه در حب قلعه من و عین است  
و در ذکر اسپاسمی در و ای که فرمیشد و از ما شش و لا و ع است  
و ایجابی خبری و مراد حکاک شش بجز خاک و کسر بسین می بین  
در دست سبب خلط و درشت و علامت شش درستی است صفت

از خشونت است از باب کم یعنی درشت شدن لایح بلا در دال  
معه و عین معجزه در دیت بسبب خلطی که کیفیت ماده نیر دارد و پود  
را بکند زود فاعل از لایح از باب فتح یعنی کزیدن مار و کتوم ایما  
در دیت که مانده کی آرد و صاحبش از حرکت ایذا یابد و از چهار  
نوع است اول فرود جی که صاحبش بدن را ریش نپدارد و یاز  
شش را که در دارد بسبب بسیاری فعلول و اخلطه تسبیح  
ماده دوم ورمی که بدن را گرم دارد و یاز شش آرد و صاحبش  
از ایذا یابد مانند آمیده سهم تعدوی که صاحبش بدن را خرد و  
نپدارد با حرارت و یاز شش بسبب لغول نمیند و عقل چهارم  
تشنه که صاحبش نپدارد که نمکی بسیار دارد و ایما منه نسبت  
با عیا مصدر افعالیت یعنی مانده کردن و مانده شدن جذری  
بفتح خار مع و فتح دال که بر ریه ملین و تشنه یابد و که صاحبش  
از خود درشتی و حرکتی که می سزد در بنیاد بسبب سردی مانده  
و چون آن آفت را اجناس کسند در ذمک شود و خدری نسبت  
بجدر مصدر از باب ظم یعنی پست شدن اندامها و در خواب شدن  
ان و خدر بار از این که کوشید معد و بدین مهمتین در دیت بسبب  
خلطه یا با وی که عصب و عضله را میکشد از جانب و زای او سهم فاعل  
از تعدی یعنی کشیدن حکاک فاعل معجزه و تشنه یکان اول در د

که صاحبش خود را میخورد و بعد از خاریدن اعضا میوز و بسبب  
صفوی سوزنده یا خون تیره یا سرد و سوزنده یا ماده پودر که  
از اینها و حکاک میبازد فاعل از حک از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک  
یکین سایر نیز کوشید تا خیش در خوه کار و فاعل و ان معجزه  
عضل شد حکاک تا پیش بزمن و خار معجزه بسبب معد در دیت بسبب خلط  
یا با دو یا بخاری که اعصاب را می کشاند از جانب عرض و صاحبش  
نپدارد که سوزن در وی میخورد فاعل از حک از باب نصر یعنی سخت  
یا پر جوب در زمین زدن و ناخیش بزکوی پرو و دوار که  
جای دایغ باشد بر اسب که او را در اندک کوشید و حکاک بر اسب  
و سگون خار معجزه در وی که گوشت عضله است که او را در کوشاند کوشید  
کا سرسین و را مهمتین در دیت بسبب ماده که میان او استخوان  
و پرده آن در آید و کوشید اعضا را بنفشه و کشند و علی گفته است  
که چون در اعضا در آید خواهد که استخوان از بسند فاعل از حک از باب  
فرب یعنی بشکستن ضام بضم و عین معجزه و طار معد بسبب  
که عضله را فرود میگرد و میفشارد اسم فاعل از ضم از باب فتح یعنی  
افزودن و آنچه را که بر آن بنفشه زنده فاعل کوشید معجزه و عین  
مهمله و خار معجزه در دیت بسبب ماده حاده که عقده و پرده آن در آید  
و اتصال ایشان جدا کند تجش که قبض و بسبب غیر طبی شود و فاعل



بجسته موافقت و طبعیت و مرکز آن بی کوب دیگر چون در سیر خود  
و در طریق داشتند که رجعت و استقامت و وفای موافق در  
طبیعت از دو ماه و ماه معین شده و بعد آن در خانه از دو خانه  
آفتاب و ماه برابر است جزا و پستیل عطار در آورده و نیز  
زهر در اصل و عقرب مرغ را قوس و حوت مغزی را جدی و لوزل را  
**القطر المسموم و العروق** بکرمین قطعه و قطعه من و عن کیمیت درین  
قطعه پان بودن مقدار آفتاب است در هر یکی از دو دانه مرغ و کوب  
سی و دو سی و کیمیت حمل و نور و شیر با پس و پیش و لوز میزان در  
حوت و عقرب سی میت و نور و پس و جدی بی کم و پیش و کوب مرکز  
هر را جو که آفتاب است خارج مرکز البروج است نصف این مدار که در  
جانب بروج شمالیت پست است از نصفی که در جانب بروج جنوب  
بین صورت پس آفتاب در بروج شمالی که حمل و نور و جزا و پلان  
در پس و پست است پست باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب  
و قوس و جدی و دلو و حوت است در هر یک از حمل و نور و پس  
پس و پیش است که پست و پلان است می دیگر و زمی باشد در  
جزایمی و در روز و در هر یک از لوز میزان و حوت و عقرب می روز  
می باشد و در هر یک از قوس و پس جدی است و در روز بعضی درین  
معنی یکی گفته اند برای انحصار لاولاب لاولا شش است

لکله و کلال شهور بی کم است پنج لای اشارت به پنجاه می دیگر و ز است  
و لب اشارت کای و دور است و دو کله اشارت به دو ماه است  
نه روز زیرا که تمام عبارات از عدد سی است و الف اشبجی و با اردو  
کاف از است و طازنه **العطره السادسة و العزیز** بکرمین قطعه  
زخیره پست کیمیت و در بیان سینه کا و اشتراست سبع و جزع سر کا و پست  
شعی و ربانی سپید است و صالح سبع و طازنه و کوب با بنقطه و یکون  
یا تکمانه و همین مملو کا و یکا و تبلیع و تبلیع موانع تبلیع پس در  
کوبینه جلد و بقیعین جم و ذال می و عین مملو کا و کوب سفید و آمو و آب  
و در سال و اشتراست پانچ جزدان و بدعان و جدی و مرث جده  
شعی و طازنه و کوب کون و کوب کوب و کوب کوب و کوب سفید و کوب  
و اشتراست پانچ جزدان و عینان ربانی و طازنه و کوب سفید و کوب  
و عین مملو کا و کوب کوب و کوب سفید و کوب سفید و کوب سفید  
کا و کوب سفید و اشتراست پانچ جزدان و ربع و ربعان سدیس سینه  
و دال مملو است بوزن ثقیل کا و کوب سفید و آب نیم سپار و اشتراست سال  
ز و ماه یک است جمع پست و سدیس شش می را کوب صالح تصاد  
و عین مملو کا و کوب سفید شش سپار ز و ماه یک است جمع مملو و بدانک  
پس کا و کوب شش کیمیت نام ندارد و صفت سال را صالح با سینه  
کوبینه و هفت پانچ صالح پستین برین قیاس فاض و لوز است



بعضی است شی و در باغی سید است بوالفای منی میخ و غده و غده  
 در دوران و محل و آردن در آب و مراد اینها اینها است یعنی  
 یکساله مانده است منی من تشبه و جمع برین و زینت واقع می شود که  
 بیخ لام و ضم با بنقطه که پسند باثیر و مراد این و بنت لب است یعنی  
 دو بسیار و جمع کفر و جمله و تشبیه قافله است پس باید که در چهارم آرد  
 جمع احتقان و حقایق ماده و مخرج حقایق با نزل یا بنقطه و از آن  
 در پیاله زرد و در یک است جمع بوازل و نزل و نزل اسم فاعل از نزل  
 از باب نصر یعنی نماند پش است بر بدن و باقی لغات گفته شده  
العظمه السابعة والعشرون بجز این قطعه و قطعه اصل و مغز یک است در  
 پان اسپای بی حساب است شعری و در جمیع کلمات مراد از  
 ز حساب است چون قطعه پان سیم بن بیرون خطان در قرآن  
 مجید مذکور است شیخ نامهای معنی قطعه که آن فرزندان او سید  
 نظم کرده است و در همین و در هملین بوزن افضل بسیار  
 موسیقی تن و موسی که در اسم را اشعار کسید جمع اشعار و در بیخ  
 عین و در هملین او می نویسد برای فرق از غیر کفر جاره جمله  
 و سپکون میم و فتح یا تکتا سینه در راه جمله و نام موضعی است  
 نیز که کلمات نغمین در لغت میم و تشدید را جمله و نیز میخ یا کسید  
 از بیخ میم و سپکون نون و در راه جمله عین جمله و سپکون ناعلم

از عمل از باب علم یعنی کار کردن و در تشبیه که یک سبب است در عین  
 و گفته اند شکر است و عین و گفته اند چنان است در عین و گفته اند نام  
 عرب می است و گفته اند نام مراد است و او را در پسر برده گفته اند  
 و از دو و در پنج و آمد و در حیر و عاده و در حیر و عاده العظمه  
الثامن والعشرون بجز این قطعه و قطعه فضا و نور یک است و در موزن است  
 قطعه است زردی جز معشا و دیگر هم سیما بجز و شش است زردی  
 و سی است شمار و سبب همد است و پسر پنج و در آسن عمل سبب و سبب  
 عمل بیخ است و نور پنج و چهار جدا جدا مقصود از این قطعه پان زده  
 و زری که از این قطعات میسازند بقتضای علم کما از برای نغمه  
 و زن اینها بوزن زری که از آن پانزده یک است پس بدانکه در نظر آن که  
 از زاصلی مد در هم پیش زرد و در هم پیش زردی و معشا  
 از سیما و سی است از زری و پنج و در از سبب و جمل از این  
 و جمل و پنج از یک از بیخ و سی و پنج و در از نغمه پیش می رود  
 پس معلوم شد زری که از آن جمل و شش و در همین طرف پیش می رود  
 از از زری سازه اند و برین قبایل العظمه السابعة والعشرون بجز این قطعه  
 و قطعه جدید کردن یک است قطعه استوی لجر چون بر گشتی اشکاف  
 و زرن دار در یکی بی اشکاف در لکن از سبب و من زریق الم  
 از بیخ عمل نغمه اند آسن یکی پس از شد و معشا مقصود از این

تا یکد و قیثت تفاوت و وزن قطعه است که مذکور شد یک است از یک  
 حروف تاجی موضوع است از برای عدد معین و از احتمال تعریف  
 و تکرار و در یکی ب و در چهار و پنج و شش و در ح و در ح  
 سه اک مرال ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م ۲۵ م  
 در صد شش و سه است در صد شش و سه است در صد شش و سه است  
 غ ۱۰۰ بس لکن صد باشد و در سن عدال جمله پنجاه و نه و ام معشا  
 و عمل نما جمله سستی و بیخون و در ال جمله پنجاه و نه و یکی پس  
 تخمین جمل و در جمل و پنج و در جمل و شش و مراد از بیخ سیما  
 و از نغمه کفر و فضا و در نغمه و از شش شش و با بیخ و از  
 صفر بقصا و جمله وی العظمه الثامن بجز این قطعه و قطعه نون  
 یک است گفتن شانه می رود و گفته اند در بسیار زیاده و یکی در نغمه  
 شود از این گفتن بکر و شیخ تا فرقیانیه و فاک کسیر کاف و سپکون تا نیز  
 آمده جمع احتقان و سپکون و شیخ و سپکون عین جمله و در راه آب  
 در شب جمع امعا و عضد و شیخ عین جمله و ذکر و سپکون ضا و در ال  
 جمله و شیخ عین و سپکون ضا نیز آمده از نغمه تا گفتن جمع اعضا و در نغمه  
 اول یا را که نغمه در قطعه فرسی که شد زری که برترین زری میم  
 و شیخ هم شده و در یکی زری میم بوزن زری میم و شیخ و در نغمه  
 یک سیمین میم و در میان کتبه نظم مقصود آرد و هم کرمی که کتبی

عج لکنی بکوئی علم و علم و علامه و انا و اسمی پان معصا و جمله که می  
 بیانه نقطه کتبی عجم بعین و در هملین و جمل سبب کما بیانه نقطه کولی یعنی  
 نادانی مجموع بوزن فرسی و معشا از باب علم یعنی کسیدن و کسیدن  
 و نادان شدن علم بعین جمله و انا فاعل از علم یعنی دانستن علم و علم  
 میانه علم یعنی یک و انا کتبه سه را و انا کتبه استی و شیخ نغمه پان بی  
 اند و کسین فعل از باب علم یعنی نغمه کسیدن شدن سحاب و عجم  
 مزن و عجم از سبب و ظل سایه حیاء و اول و و سی مزار و مطاران  
 سحاب شیخ سین و در هملین و با بنقطه اربعی از شارحان از سبب  
 کتبه گفته اند و احد سحاب جمع سحاب و سبب عارض بعین و در هملین  
 و ضا و جمل از بسیار کتبه و بیماری مردم و در ال حکام بر شانی  
 جمع عوارض و لشکر بزرگ و عوده و نغمه لنگر از نغمه عارض کتبه جمع عارض  
 و اسم فاعل از عراض از باب ضرب یعنی عراض کردن و فرایش آمدن  
 و آسشکار کردن و در ال و در ال و در ال و در ال و در ال و در ال  
 زری میم از سبب و احد مزنه عجم نغمه یعنی نغمه میم که تمام حقایق  
 را پوشده و احد عجم نغمه عمل کل بجز عجم و تشدید لام عاده و جمع  
 نخلال حیا شیخ عجم و در باران که زمین زده کند و شرم فرج  
 اشتر و زری میم سیما جمع ایلا حیدر و اول یا بنقطه پان زری کتبه  
 فاعل از جمل از باب ضرب یعنی باران بزرگ قطره باریدن و کما

و کسیدن

بعضی است و او و سبکون سین مملد باران سخت که در بارانید منسوب  
 بود به از باب ضرب یعنی در آن کردن زیرا که ایشان میکنند زمین را  
 یکجا مملد و سبک سیم و دال در این مملات آبی زمین مفعول از دو  
 از باب ضرب یعنی شیره باران فرود آمدن مملد مملد مملد مملد  
 و در مملد باران جمع امطار رسع اسم بهار آمد خریف اینم خوان آنکه  
 شتار صیف بی شبهه زمستان است و تابستان رسع بر او عین  
 مملدین و با نقطه نزد خوب دو است رسع الشهور و آن دو مملد  
 بعد از صفر رسع الاول و رسع الثاني و رسع الازمه و آن دو است  
 اول زمانیت که در آن کیه و سگوفه پیدا شود و بهار عبات از  
جمع اربعه و اربعه دوم زمانیت که در آن پیدا شود و باران بهاری  
 و چهار یک چری و جوی خورد و در آن رسع گویند جمع اربعه فعیل از  
 رسع شش یعنی چهارم شدن و چهار یک شدن و چهار تو کردن و باران  
 بهار آمدن خریف بخار میچ و در مملد و فاء بوزن رسع خزان فعیلت  
 که انقراض کنند در آن یعنی سیوه از درخت باز کنند در آن و باران  
 آن وقت را گویند شتار بکرشین سجد و ناه فوت فایسته و درستان  
جمع اشیته و شتوه صیف مملد مملد مملد مملد مملد مملد مملد مملد  
 و باران تابستانی و مملد از باب ضرب یعنی تابستان مملد مملد  
 کردن و باران تابستانی آمدن و خط شدن تیر عدد و حتم دشمن

دان جدار و حرف ترسیدن و تاق و شکل بنده همین و جمع جز ترسیدن  
عدد و بعین و دال مملدین و تشدید و او و دشمن جمع اعداد و عدا و بر اعدادی  
 فعل معنی فاعل از عدا و ست و عدوان از باب ضرب یعنی پیدا کردن  
 و از حد در گذشتن حصر بشخ فارغ و سکون صاد مملد دشمنی  
 و اعد و جمع و مذکر و مؤنث و در آن یکجا است و گاه بر مضموم جمع کنند  
 و مملد از باب ضرب یعنی غلبه کردن بر خصومت بر کسی و شاد شدن  
 جدار بگر حار مملد و ذال میچ و در مملد مملد مملد مملد مملد مملد مملد  
 مملد و سکون و او و نام مملد از باب علم رسیدن و تاق یعنی  
 او و شما داشته و قاف بنده بکل مکر نون و سکون کاف بنده پای  
 نند و آسن لکام جمع افعال همین بجای و ضا و مملدین بجای استوار  
 سین بکر سین مملد و سکون جمع نندان جمع اسمان و چون آبی پر کش  
 بطی کامل طری تازه جوی میده خزی رسد و فی آن کس نمی لایع  
 همی تمان آبی یا بنقطه فعیل معنی فاعل از ایاب از باب فتح یعنی پیران  
 زدن از چری بطی یا بنقطه و طار مملد فعیل فاعل از بطع از باب  
 کرم یعنی در یک شدن طری بطار و مملدین فعیل معنی فاعل از طرا و تو  
 از باب علم و کرم یعنی تازه شدن جوی نیم نون فعیل معنی مفعول از غیر  
 از باب ضرب یعنی سیوه از درخت باز کردن خزی بجای و در مملدین  
 فعیل معنی مفعول از خذف از باب ضرب یعنی تهر کردن و فی بدل مملد نون  
 خذف

فعل معنی فاعل از و نارت از باب فتح یعنی ناکس شدن فعلی مضارع  
میچ و نون فعل معنی فاعل از فعلی از باب علم یعنی ترا شدن معنی ناپا  
تقطعه فعل معنی فاعل از باب علم و کرم یعنی نپاشیدن  
غرت و طوی و حوج مصدر یا و نعت از وی یکی غرتان دوم غبتان  
سیم همان در کرم جوآن سنج بختین سیم وین میچ و با بنقطه کرسنه  
شدن و کرسنی غت بختین غین میچ و رارهمله و تا و تملکه کرسنه  
شدن و کرسنی طوی بختین طار مهمله و او کرسنه شدن و بیان  
باریک شدن سرچ مصدر از باب علم حوج و نغم هم وین هم کرسنه  
شدن مصدر از باب نصر غبتان لقب است فتنی از سنج و غرتان  
از غرت و طویان از طوی و جوآن از حوج میچ و غرتان اول و کرسنه  
ثانی شخصی که کرسنه باشد و آنکه در بعضی شروع گفته شده که جوآن  
یاقت نشد بلکه چنانچه غیر واقع است چون در هند است  
کلف معنی و صلف لاف و پسند پال و این لاف هذر فاعل فزع فایف  
قلق تاپ و جل ترسان کلف بختین و فاشش و ششعلگی و شرح  
وروی و زک که بیان سیاهی و سپنجی باشد و مصدر از باب علم یعنی  
شیش شدن پیزی و کار در بر کشن و سیاه فام شدن صلف  
بختین صاه و مهله و لام و فایف از باب علم یعنی لاف زدن و جانی مکر کشن  
زن در دل شوم و نا باریدن ابر پسند یعنی سیم مهله و نون سال

جمع سنوا تا و شست سال جمع سپنون اینین یعنی نمره و کرسنه اول  
مصدر از باب قریب یعنی نایدن چهار صدر یعنی حارهمله و ذال تبه  
و رارهمله اتم فاعل از صدر از باب علم یعنی صدر کردن خاشی بجا  
و ششین بختین و عین مهمله فاعل از شوع از باب فتح یعنی فروتنی  
کردن و چون فروتنی کرسنه و چون فروتنی از ترس می باشد  
ترسان گفته فزع یعنی فاعله و کرسنه و عین مهمله فاعل از فزع از باب  
علم یعنی ترسیدن و پناه بردن کسی و چون کردن کسی با غایت  
بجا میچ و فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلقلی و شرح  
تافت اول و کرسنه لام از قلقل از باب علم یعنی آرام شدن و چون  
بی آرام لازم ترس است ترسان گفته تاپ یا بنقطه از صیغه از باب  
علم یعنی ترسیدن و شکوه داشتن و جل بجم لوزن قلقل از و جل  
از باب علم یعنی ترسیدن معنی و قتی پر میز کار و عتقاری سیکو  
پسین سوزان که ریزه صدر فیه صدر جزین یعنی تار فو فاشش و فایف  
پر میز کار جمع اقیار فعلی از و فایف بعد از لام کرده اندن و فایف و تار  
تقی بول است از و او در صحیح گوید تقی تقی است از اتقی اصلش  
او تقی و او بچته کرسنه با قبل باشد و یا مانا شده در تار و غرتان  
بچته کرسنه است حال تو هم کردن کرسنه از اصل کرسنه است کرسنه کرسنه  
اتقی شد و چون در کلام عرب مثالی ندانم سوره را حدیث کرده اند تقی

تقی شد بر وزن تفضی بقی بعد از آن تقی را از آن گرفتند بجز تری بخت  
عین مملو کون با نقطه و فتح قاف و کسر ا همل و تشدید یاء کون  
و ساکن کون ایامی در قوی و در منسوب بعقر کعبه است  
که از زمین خیاست و چیزی را که از کمال و دانایی و قوه و بیکی  
او بجز کسند نسبت با کسند و احد و جمع در و یک است منوش  
عقرتیه و کونید و احد بعقرتیه و جمع عاقرتیه منوش مملو در فاجو  
سپای و پوست درشت ماسی که بر دست کار و دستگیر باشد جمع  
چون باشد و اینها که بفتح کاف و کسر دال در مملتین با  
تیره فاعل از کسرت و کسرت از باب علم یعنی تیره شدن فاعل  
خارج و کسرت دال و راء مملتین فیه و فصول اسم فاعل از مملتین با  
نعم یعنی از کلمه با نسیپ شدن آمده آن از غیره کی و فصول است  
سپرد بفتح سین و کسرت و فتح دال و راء مملات ایران و سپردن  
فاعل از باب علم یعنی سپردن شدن و سدر نامید و بیاید  
و تدبیر و در صبح و الم در دو و خواستش اقطا منو و راء و اریق  
در خمینی گریان و تدبیر و او کسرتا و فزاینده و دال مملت  
جمع او تا و بلندگی کوشش از سوی راز و تدکونید و یک کون تا مصدر  
از باب ضرب یعنی تیغ زدن و صیب بختین و او و صا و ممل و بار  
درد و بیماری صیب او صاب و مصدر از باب علم یعنی بیماری آوردند

شون

شدن کم بختین در و مصدر از باب علم یعنی در و مند شدن و  
بختین هم و او و سورش و بختی و جدا نشود و حرف و مصدر از باب  
علم یعنی بتا شدن باطن اقط بخت میزد و کسرت قاف و طار مملت  
یعنی قوت و دارم و بخت و اقط مملت در و جمع او و در  
بختنا و قوتایه و کسرتا و بختنا و قاف و خود چشم کسرتا فاعل  
از باب علم یعنی بخت پر شدن و بخت فاعل  
کرمش مبق بر وزن مبق گریان اسپم فاعل از باب علم  
یعنی بخت بکسرتین خفبار و ششم سرد و خمین کرم و سدرین کسرتین  
فرض شادی و سپردا پست و جلدان و فرض شادان خفبار فاعل  
و کسرتا و راء مملتین آب سپرد و در و سپردا پست فاعل  
از باب علم یعنی سپردن شدن با و راء مملتین آب  
و با و کسرتا سپرد و روز سپردا فاعل از باب علم  
یعنی سپردن کسرتین مملتین و کسرتا فاعل از باب علم  
اسم فاعل از ششم از باب علم یعنی سپردن مملتین مملت  
مجموع آب کرم فاعل یعنی فاعل از سخته از باب کرم و نمر  
کرم شدن جزین بجا و مملتین فاعل از سخن از باب  
علم یعنی اندکین شدن فرض بختین فاعل و مملتین فاعل از باب  
یعنی شاد شدن سپرد و بختین و راء مملتین مملت اسپم مفعول از سپرد

و پسر از باب نمر یعنی شادمان کردن بدل از نفع جمع و سکون ذال می باشد  
یعنی فاعل از بدل از باب علم یعنی شاد شدن تفریح بودن ششم اسم فاعل  
از فرج که کوز صغیر خردی که بر پای فلک کانی می باشد ششم و نهم  
عرب بازی طلب بستن خرب و برین صغیر صادمه و نهم می و در  
مهمه خردی و خرد شدن از باب کرم که بر کبر کاف و شش با نقطه و در  
مهمه بزرگ شدن از باب کرم و پشاد بر آمدن از باب علم فلک بکبر تین  
فا و لام و زار می باشد و آنجا که از انداز کبر یا مانند زرد لونه و کس  
و آسن و غیر آن است جمع بستن همین مهمه و کبر و کس کون میم و جم ناز پیاد و  
ششمین صفت یعنی اسم فاعل از سما که از باب کرم یعنی ناز پیاد  
شدن و ناز خشی لازم جمع بستن ذال می و نون و بار  
نقطه دم اسب و شتر و جز آن و در حال جمع از باب لعاب یعنی بستن  
لام و کبر عین مهمه و با نقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بستن  
ظا مهمه و لام و با نقطه بستن از باب نمر جز بستن فار میله و کسر از مهمه  
و با نقطه و بران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی ویران شدن  
غایر جمع و سار لغت جلدی و بجا که جمع میل و خضر شرم و صیاحریت  
و ضعیف افغان غنا ممد و بیخ عین مهمه و نون جمع و مصدر از باب  
علم یعنی رنجور شدن پستان ممد و بیخ پستین مهمه و نون  
زندقه و بلندای جلا جمع و مصدر از باب نمر یعنی از خان و مان

پزدن شدن و پروت کردن بجا بضم با نقطه و در مصدر از باب  
خرب یعنی کسبتن و کسی را کسبتن غلبه کردن مراد از ممد و آواز  
با اشک و از مقصود پروت آمدن اشک بخت بستن جمع و نون  
از باب علم یعنی جزو میل کردن شش بستن فار میله و فا و زار مهمه  
شرم و چهار مصدر از باب علم یعنی ششم کن شدن هیاج کبر صادمه  
مهمه و با تخانیه و جار مهمه آواز و مصدر از باب ضرب یعنی ناک  
کردن صعب بستن صادمه و جار میله و با نقطه ناک کردن از باب  
علم عین و میل و غاب و غنیه و یک شتر میله زرد کحل و بستن  
و سقانیست و جز اب انان عین بستن و کبر را مهمه بستن  
و گوشت غیل بکبر عین میله و یکون یا تخانیه بستن جمع غیل  
غاب یعنی میله و با نقطه بستن شتر غنیه بستن میله و یکون یا  
تخانیه و شش فساد میله بستن جمع غیاض و اغیاض یک بستن  
مهمه و یکون یا تخانیه در دست بسیار در رسم زندقه و کسبتن و کسبتن  
بشتر شتر میله بستن شش میله و در مهمه درخت حنظل یعنی کسبتن  
و باران دال فرود و رایت در سبکی که در آن شتر بسیار می باشد  
زرد بستن زار میله و با نقطه و دال مهمه کف آب و کف شتر و جز آن  
جمع از باب بستن بستن کبر ششم مهمه جمع بستن یعنی بستن  
سسال و لغت اخذ مال فرعون بالسن ای بالقرطه مطالع بستن میله و جار

و فرشت جمع اصطحاب کرم و در راه با بنقطه انسان از  
سیر جا تا آب جمع اجرب و جرب نفس چون جزوه و بهره زکات  
اشک و لگور جو مارن زرد یعنی پیراجم بند انگشتان نفس بختین  
میع و مسم و عا و هموزک یعنی یکجک چشم و کونید و مصدر از باب  
علم یعنی زکات شدن چشم و از باب علم و فریب یعنی ناسپاسی  
نعمت کردن و عیب و ظلم کردن کسی بگر بخت یعنی مملعه و پیکون  
با بنقطه و شرح را در ممله است جمع عزت مصدر زان عنان از باب  
علم یعنی فرو و آمدن اشک بر عرق شرح با بنقطه و پیکون عین و راه ملتین  
پشک اشتر و کوسخند و جزان جمع بعد و بعد مصدر ران بر از باب  
شرح یعنی پشک انگذدن اکله شرح سوز و پیکون کاف از بابی ما در زاده  
جمع که مؤنث کمار مارن بر راه ممله زرد یعنی جمع موارد و آنچه نرم باشد  
از زرد اسم فاعل از مردن از باب زرد یعنی نرم شدن بر جمع  
با بنقطه در راه ممله و کرم بند با انگشتان واحد بر جمع یعنی با در جمع  
تین کندیده که کرم بجز بوی داین باشد فسانت و در کله بفرغ  
آب یعنی وان تین بون و مار و قانیه که کندیده فعل از تین از  
باب کرم یعنی کند شده شدن کرمت یعنی نون و پیکون کاف شرح  
تا بوی دسن و مصدر از باب شرح یعنی بوی و بیدن از نا که از دلی  
بختین با بنقطه و فار میجر و راه ممله کند و من جمع انجا رضان نسیم

ممله زنونین کند بغل و فرشت دال ممله و پیکون فا و راه ممله کف  
و مطلق کند و از نا های دو اسمی است و حرکت نایافت نشد  
شاید بکینه نظم باشد این دو پت از مطلق است شرح نون و پیکون  
فار میجر و عین ممله مصدر از باب شرح یعنی بیدن کله تا بخلع  
و خالص کردن و و پستی و نصیحت بر معنی آب یعنی نایافت نشد  
تسوفه مسم و میفا خلاه و سیب و پیدا جو بر و دو سیب است و لوب  
حره پیکستان تسوفه یعنی تار و قواسیه و ضم نون و قایبان جمع  
تانیف همه یعنی مبین و پیکون با را اول پایبان در جمع هما فیفا  
مورد و ده بغالین مغنوجین و پیکون یا رختانیه پایبان که در آن آب  
نباشد جمع فیانی فلاة شرح قایبان جمع فلال و خلوات بس علی  
سبب بختین سببین مملین و پیکون اول با بنقطه پایبان در جمع  
سیاب سدا یعنی شرح با بنقطه و پیکون یا رختانیه و دال ممله  
و د پایبان جمع پیدا و شرح با بنقطه و پیکون دال ممله با دیه  
و یعنی دال ممله و شدید و پایبان کرب بضم لام و پیکون ده  
و با بنقطه ز میکی که پوشید و باشد از اسپسنگ سیاه واحد  
حره یعنی خار و شدید را بهمانین پیکستان جمع حرارت و حرار  
مردن و احر دن الخطر **حاجاد بتره الدن** این قطعه در کسبه  
رجز مثنی سلم است و آن شست پستغلی باشد طور و جبل طرد

علم کویت و عار پس پاسبان طرم و پس اری و ضرب شهید  
جاریگان طور بضم طاء مملو و سکون و او و را مملو که ووشی  
از مرغ و او و بی سبب طین جم و با بنقطه که جم جبال و اجال طو  
بفتح طاء مملو و سکون و او و اول مملو که بلند و بزرگ بجمع اظفار  
علم بفتح عین مملو و لام که و علامه و نشان که در پاسبان با  
و نشان لب زبری جمع اعلام جار پس جا و او و سکون مملو  
پاسبان جمع محرس و جار پس اسم فاعل از جر است از باب ضرب  
یعنی پاسبانی کردن و نکره داشتین طرم که طار و را مملو سکون  
و سکون بفتح عین و سکون مملو سکون و مصدر از باب ضرب  
یعنی انگیزن در مقام کردن و بشتاب رفتن اری بفتح عین و سکون  
را مملو انگیزن و مصدر از باب ضرب یعنی انگیزن کردن و بار  
کرفتن پستور و مانند آن و چیزی درین و یک بستن و هم آمدن  
ضرب بفتحین ضا و مجه و را مملو و با بنقطه انگیزن پشید و ستر  
جا بفتح میم و شدید جم رایگان میزان ترا و حمل بار و تر خردی  
بو و فلک و زمین جاری گشتی ترا عشتان و بان میزان بزار می ترا و  
جمع موازین در اصل موازین بود و مفعول از وزن از باب ضرب  
یعنی پشیدن بجهت کبر میم و او و بیا شد و کتابی که در آن افعال غلطی  
و عدل را نیز گویند و نام بر صفت در آسمان حمل که با مملو و سکون

بار اشته و بار که بر پشت ننند یا بر سپرد کنجا جمع احوال و مصدر از باب  
ضرب یعنی بر داشتن برشته یا بر پشت و تر کبر و او و سکون فاق  
و را مملو خرو و جمع او قار و پشت و بار است و خراست حال  
فلک بضم فاء و سکون لام کشتی و احمد و جمع و مذکر و مؤنث و زن  
یکانست سکینه بجمع مملو و فاعول و وزن کشتی جمع سفین و سفین مملو  
یعنی مفعول از سفین از باب ضرب یعنی تراشیدن جازیه کج و را  
مملو کشتی روان و آفتاب و کزیرک جمع جواریات و جوار ی جمع  
بفتح شین معجر و را و عین مملو سکون و بان کشتی جمع شراع و شراع  
بفتح و سکون و جرم و اعلان بفتح و فاعلی شراع بلند و فاعل مخرج و سکون  
بفتح بضم لام و سکون و او و جار مملو سکون و سکون بضم سکون مملو و جو  
بفتح میم و شدید و او میان آسمان و زمین جمع الجوارح و جوام  
شهر یا را است نیز طران بفتح میم و سکون لام و مذکر و ظرف و فاعلان  
طو از باب ضرب یعنی پر کردن فاقا قیاس مفعولان یعنی فاعل است  
پس طران پر کنند باشد و معنی پر جار فاعلی بنا بجهت می اسم فاعل از باب  
نصر یعنی تمی شدن و بگذشتن و او و پس کردن شراع بفتح و فاعل  
بفتحین که بجمع شامحات و شراع اسم فاعل از شراع از باب  
بفتح یعنی بلند شدن و بگذشتن و فاعل مخرج از باب  
و سکون بزرگ و بلند می بجمع قتل و قتل مخرج کبر میم و سکون

عین و رار مملتین و هم زرد بان جمع مع صلح و معارج اسپم الاز  
عروج از باب نفع یعنی بیلابر شدن جمع بنفین مملد و شدید لام  
مستوفی زرد بان جمع سلام و جمع بنفین مملد و شدید لام  
جنتان و بدن تن ذات مستی کون بودن لودج جمع بنفین و هم جنتان  
جمع کبر جم و سکون سین مملد تن خری جمع جرم و اجام جمع بنفین  
جمع و فتح سین و وال مملتین تن مردم جمع اجاد و جود و محض جمع بنفین  
تسین و سکون فار مجتین و صا و مملد کالبد تن مردم و جنتان کزاد و  
بنام جمع اشخاص و شخص و اشخص طلل بفتحین طار مملد و لام اول  
کالبد تن و نشان سرای که مانده باشد از سپ ویرانی جمع اطلاق  
و طلول جمع بنفین طار مملد و سکون و او و بار بنقطه و بدن جمع  
جواب است جنتان بضم جم و سکون نادر مملد یا سین مملد کالبد تن بنا  
بفتح تین بار بنقطه و وال مملد تن مردم و ندره کزاد و ندره کزاد  
جمع ابدان ذات بذال جمع بنفین و خداوند و جانب و ان زن  
کون بفتح کاف و سکون و او مصدر از باب نفع یعنی بودن زود نفع  
زار مملد و سکون و او و جار مملد جان و زندگانی بی حرکت مملد  
حجت جمع ارواح و قرآن و جبرئیل و عدی علیه السلام را نیز روح  
کویند و نام فرشته است کبرایت یک صفت بر آن فرشته است  
نفس بفتح نون و سکون فاسین مملد جان و تن مردم و دیگران

و خون و آب و صفت و چشم زخم و دستی جمع نفوس جمع بنفین مملد  
و سکون نافع جان و خون و آب و صفت و چشم زخم و دست  
جمع نفوس جمع بنفین مملد و سکون نافع جان و خون و کونید دل سوره  
قطه و خطی در هاست که بر کلب یک بر غوث کک و مل ذره مور و عالم  
سین و سکون سین مملد و تن شده و سکون و او و راز مملد  
و او پستان خلق آب جمع پستانیز و متر را نیز که نید قطه کس قاف  
و شدید طار مملد کزاد جمع بنفین مملد و خطی مملد و سکون یا  
تخانی و فتح طار مملد کزاد جمع بنفین مملد و سکون یا  
ماده جمع هر کزاد جمع بنفین مملد کاف و سکون لام جمع بنفین مملد  
و کلاب و کلب و کلاب مویشت کلاب و کلب مویشت و توری  
سین و دو ال که در میان او یک کزاد وقت و دوشن و جوب کزاد  
دیو کزاد جمع بنفین مملد کس قاف و ان کزاد و دوشن فار او و دوشن  
را کزاد و نام پستان را است و نام سید است بفتح کاف بضم مملد  
و سکون راز مملد و مضمون جمع سکون و او و نام سید است بفتح کاف  
مملد بفتح نون و سکون میم مور جمع نال و احد و ندره شیخ ذال مملد  
راز مملد مور خور و جمع در عالم سین مملد و فتح لام این جهان و ان  
جهان و مر آفرین که در دست جمع عالم و عالم اول زمانه و هر  
جنس از مخلوقات را عالم کونید قلت کبر رات خوشی نرت بدی کلک

پرو و پری بدت نری کلفت پری کس قاف جمع بنفین مملد  
و فتح لام شده و اندک شدن از باب نفع راحت بر او مملتین  
اسانی و کس قاف جمع راج و راجات و مصدر از باب نفع یعنی خوش  
شدن نرت بکس قاف جمع بنفین مملد و راز مملد مصدر از باب نفع  
و علم یعنی پر شدن مملد بضم میم و سکون لام مصدر از باب  
یعنی یاد داشتن و بیایافت نشد و بفتح سین و فتح اول ال  
مملتین مصدر از باب نفع مملد شدن و مر شدن عدت کس قاف  
و فتح وال مملد شده و مصدر از باب نفع یعنی نوشدن کلفت  
بکس قاف و فتح طار مملد شده پری مملد و راز مملد و سکون  
یا تخانی و فتح با بنقطه کس قاف و غایب و مصدر از باب نفع یعنی  
بکمان اخذ کردن لان کران با نفع سپان اکل خزان راجه چوان  
طایر پان ماضی بران جاری کردن با نفعی و ان لا و ن بدل مملد  
و عین ماضی فاعل از باب نفع یعنی کزیدن مملد و ن با نفع  
بنقطه و عین ماضی فاعل از باب نفع یعنی رسیدن اکل فاعل  
از اکل از باب نفع یعنی خوردن راجه بر مملد و تار نوقانی  
و عین ماضی فاعل از باب نفع یعنی چر کردن طایر مملد و اهل  
فاعل از طر و طران از باب نفع یعنی پریدن و نشستن ماضی  
بنشاند و ماضی فاعل از نفع یعنی بکشدن و پریدن لازم است

پران کشت اند جاری کیم و راز مملد فاعل از باب نفع  
یعنی روشن ماضی بسین و عین مملتین فاعل از ماضی از باب نفع یعنی  
در رفتن مشتاقان و کار کردن و ستایه هم از باب نفع یعنی نگر کردن  
و عالمی ز کوه کردن جمع و فریق و قوم و فرقه است و معشر فیه طابق  
نید شکوی کل کس قاف راجه شبان جمع بفتح میم و سکون میم و عین مملد  
و کزاد و جمع جمع و جمع خرام و عمل و مراد از کونید مصدر از باب  
فتح یعنی کرد کردن فریق بفتح فاء و کزاد مملد و سکون یا تخانی  
و قاف کزاد آدمیان جمع انزاق بس از قاف قوم بفتح قاف و سکون  
و او کزاد و جمع اقوام بس قاف قوم نرت کزاد و سکون راز مملد و قاف  
کزاد و آدمیان کزاد فریق جمع فرق است بفتح مزه و فتح میم شده  
کزاد کزاد دین و لام و بالار مردم و شکام جمع اعم و مار و در را  
نیز کزاد معشر جمع میم و سکون عین مملد و فتح سین مملد و راز مملد  
آدمیان جمع معاشره فیه کزاد و فتح یا تخانی یا مملد کزاد  
جمع فین طاق بطار مملد و قاف فاعل از مملد از باب نفع  
و کزاد یعنی بران شدن زن از عفت و نکاح و کزاد و سپهر کزاد شدن  
مملد کزاد بضم میم و سکون کاف و فتح و او کزاد کردن از باب  
نفع بفتح کاف و سکون کزاد کزاد کزاد کزاد کزاد کزاد  
جمع جوم حجه الصیف کزاد تابستان حجه استار سخی بر مملد



راعی بر او عین مملکت شهبان جمع رعایا در عادت و رعایان اسپس  
فاعل از رعایا از باب فتح یعنی برانیدن و بریدن و نگاه داشتن  
عنی و ضلالت کرمی بغض و عداوت دشمنی تلقی جهت قرآن عینی  
پیمان پان آیت نشان عنی فتح عین فتح و تشدید پان را شدن  
و تباہ شدن و توبه شدن ضلالت بفتح فضا و معجزی راه شدن  
و مملکت شدن و ضایع شدن مراد و مصدر از باب ضرب بغض  
بضم با نقطه و سکون عین و فضا و معجزین و دشمنی و دشمن  
در شستن از باب کرم عداوت بفتح عین و دال مملکت و دشمنی  
تلقا کرم تار فوقانیه و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب  
علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون را بهم کتاب که حق  
تعالی کفرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرود استوانه  
و نبی فادیت تو نیست و نماز را قرآن گویند میان بگزار  
نوقانیه و سکون با نقطه و یا تحتانیه مصدر از باب  
ضرب یعنی مویدا شدن آیه بمد سوره شان در سه نماز قرآن  
جمع آی و آیات اصل او **تعالی الله فی القلوب**  
این قطع در کتب مضارع از ضرب مکتوف شستن است و آن  
دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات میزاب نام و آن  
و ندی نم تشبیه درخت چون ملتجیا پناه و ملک شد پسر

نیز است بکرم و سکون یا تحتانیه و زار معجزه و با نقطه نام و دان جمع  
کازیب ندی بختن نون و دال مملکت جمع اذی و اندیه و سپه  
و دور رشن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه  
را ندی گویند بفتح نون شستن و جمع و در اول درخت  
و نبات شده و جمع شجرات و اشجار و واحد شجره ملتجیا بضم  
و جمع ناه کاه اسم مکان از التجر یعنی پشت باز نهادن ملک  
بفتح کیم و سکون لام مقصوره کاک یا ملک یا دشت و جمع ملک  
و المملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک  
بوزن غیر تحت جمع اسپره و پیار و جای جمع شدن آب از جوی  
و قرارگاه اسپره که نیکه کل جمع و فاعله و جمل و آن شرط است  
در نصف نیمه و جز است و بعضی کت کل بضم کاف و تشدید لام  
جمع بفتح جم و عین مملکت و توبه که در آیه و سپاه فعل است  
از باب فتح یعنی که در دن فاعله و قاف و کیر طار مملکت و با نقطه  
سه جمله بضم جم و سکون هم جمع عمل شطر بفتح شین و سکون  
طار را مملکت نیمه و حاجت و دو دنگ پستان جمع اشطر و مصدر  
از باب نغم یعنی بر و نیم کردن و بد و حق نمی از پستان است  
و نبی که استن و کربستن چنانکه کوی بی جوی نکرد و بد بگری  
نصف بکرم نون و سکون صاد مملکت فاعله و دا و جمع انصاف

جز و بضم جم و سکون زار معجزه و سوره پاره و سوره جمع اجزاء  
بعضی بفتح با نقطه و سکون عین مملکت و فضا و مکتوبت و پاره  
از چیزی جمع ابعاض یعنی مذاب و نوم و تشدید و با کرم  
و قرع ترا شد بفتح عین بفتح فاعله و سکون یا تحتانیه و فتح جم  
مذاب و اربیت و شتی و بوستانی باشد نوم بضم نون و تشدید  
سکون و او سپهر و بضم فاعله و یعنی بر و کندم تقدیم بختن تاف  
و تار شده و دال مملکت را با و کس جمع افتاد و با بضم دال مملکت  
با نقطه و مد و کوی نفعیف با و تشدید و کوی نیکه و تر و ماره  
و دبابه قرع بفتح قاف و سکون را و عین مملکت که و کوی نیکه  
درخت که و شش کرم و تر کعت و مصدر از باب فتح  
یعنی کوشن و مقهور کردن و تر خردن و تمام شراب که در آن  
باشد آتانیه ن شدید بشین معجزه و الین مملکتین سخت و بقره  
جمع اشترافیل از شد از باب نغم یعنی اسپه تراستین و مملکت  
بردن و دیدن و توی کردن و روز و در بر آمدن قناریه  
سلیق بفتح جزم کز نفعیل بودن است آتانیه و مملکت  
مخاکر قاف و نثار شده مفعول و کوی نیکه شده و مملکت دراز  
سلیق بکرم نون مملکت و سکون لام و قاف بفتح ر و کز زجر  
بفتح نون جم و زار معجزه و مملکت و کرم هم آمده کز یعنی زرد کس و تشدید

قرع و کوشن که و خورد و واحد جزه نفعیل بنوین مملکتین  
و سکون عین مملکت اولی بود نه آتانیه بفتح سوره و تار مملکتین  
کالای خانه و مال از شتر و کوی نیکه و قران و احد آتانیه  
شباع بفتح سیم و تار فوقانیه و عین مملکت کالای خانه و مملکت  
و بر خورد و یک جمع استند و قرع نون را مملکت کوی نیکه خد و زب  
مربکب و جمال زب زب با پس کوی نیکه کوی نیکه و مملکت  
خد و بضم فارجه و سکون دال و عین مملکتین که در نوبت مملکت  
صاد و زار مملکتین و سکون با نقطه شکلی کوی نیکه و با زار شستن  
و جمع کردن جمال بفتح جم بکوی نیکه و مصدر از باب کرم یعنی بکوی  
کردن زب فارسی توبیت زب بکرم زار معجزه و تشدید آتانیه  
در پشته و نشان اصل زوی با پس کرم لام و با نقطه و عین  
مملکت آتانیه در پشته و عین و کرم از نون و شمر را با پس کرم  
کوی نیکه و با پس تقوی حیا کوی نیکه بکرم کاف و سکون عین مملکت  
در پشته جمع کوی نیکه شمر کوی نیکه را بقره آتانیه بفتح  
جم و تشدید دال مملکت و بکرم و توار کوی و بقره پاره و پاره  
را کوی نیکه جمع جده و جده و اعداد و مصدر از باب نغم یعنی بر  
و بکرم شدن و کوشش کردن و از باب ضرب نرسد بزرگ شدن  
در چشم کسی خط بفتح حار مملکت و تشدید فاعله و مملکت و نیا و جمع انصاف

خطوط و حفاظ و اخط و مصدر از باب علم یعنی بهره من شدن ماه  
چهارده درت و خفتش بانه است و سایر بی بود و ماستار خفت  
بیشتر بانه بنقط و یکون وال در اولین ماه شب چارده جمع  
بر در وقت که ماه در شب چارده مبارک است میگردند یعنی پیش  
میگردند و بر آفتاب در طلوع و کوکب در غروب بر کوکبندش  
و بدر جا میت میان که مدینه و کوکب موضوعی است و کوکبند  
نام آست و غلام تمام و جوانی یا خرمن و سپیدی ماه و نام  
فی بفتح فاء یکون یا سوزه سایز پس وال و نیست جمع انبار  
و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن خفت بفتح فاء یکون خا بجه  
و تار نو قاسیه با متاب این بیت علمی است **القطر الثالث**  
**والفصل** بجز این قطعه و قطعه من و عن کبیت بکرتی و بکرتی  
نعر و عن و مطهرت یاری یکدیگر هم بین همند و یکون کان در  
مهل پستی اسم از یک مصدر از باب علم یعنی مبت شدن و سخت  
کردن بکرتی بفتح صا و یکون فاء و هملتین مشیاری و روی  
بی میغ و مصدر از باب نعر یعنی از پستی با مش آمدن و بر نه شدن  
آسمان نعر بفتح نون و یکون صا و در اولین یاری کردن  
و باران باریدن از باب نعر و عن بفتح عین مهله و یکون و  
یاری و یاری و پیاده جمع اعوان و عوان و عن مصدر از باب نعر

یعنی که با نوشتن زن مطهرت بظا بجه در راه مهله با یکی شست  
شدن و در جاده هم بر شیدن و از زن ظهار کردن مصدر بظا  
علم مهلم و مقن و متین حکم مظلوم و اوج و مدله تاسی هم در بظا  
و از مهله حکم اسم مفعول از ابرام یعنی حکم کردن و دلنگ کردن  
و در تکرار از یکسان و بر سر و دست و کسین و دست و دست  
کردند و نوعیت از جاده و جاده که از سیماش و دست و نماند باشد  
متعلق بنا و نو قاسیه و قاف اسم مفعول از اتفاق یعنی کاشم کردن  
متین بنا و نو قاسیه فعل یعنی فاعل از متان از باب کرم یعنی حکم  
و استوار شدن مظلوم بظا بجه اسم فاعل از اظلم یعنی تاریک شدن  
شب و در تاریکی شدن و اوج بدل مهله و هم اسم فاعل از و ج  
از باب نعر یعنی تاریک شدن شب مدله بر اول مهله سخت سیاه  
و تاریک اسم فاعل از اولهام سخت تاریک شدن و من و وی است  
و فی و بجهتی یکدیگر ذول و ذلت سوان و سوز خوری و من بفتح  
و یکون با پستی و بارها از شب و مصدر از باب علم و ضرب  
یعنی مبت شدن و پست کردن و ایند و بی بفتح و او و یکون است  
شدن و در دیده و بر سبیده شدن از باب ضرب و فی بفتح و او  
و یکون نون است شدن از باب ضرب ذول بضم ذال و ج و شد  
لام و ذلت بکرتی ذال بجه و شد بدوم خوری و مصدر از باب ضرب

یعنی خوار شدن سوان بفتح و سوز خوری و خوار شدن  
از باب نعر اتمال و مراعت و ضرب استکانت نعر و ذری  
اتمال یا بنقطه مصدر افعال یعنی براری و عا کردن فراغت  
بفتح ضا و مع و را و عن هملتین و نرج بفتح نجا و مع و را و هملتین  
مهله فرود می کردن از باب علم و نرج پست ز کوبه استکانت  
بین مهله مصدر استفعال یعنی فرو تندی کردن و تن بدادن نرج  
بضا و مع و را و عن هملتین مصدر تفعل یعنی زاری کردن قسم و طوره  
یعنی بکشد ذی و ایل ذمه ز نهاری قسم بفتح نین قاف و سین  
مهله بکشد جمع اتمام خلف بفتح حاء مهله و یکون لام ذماید شد  
ظاهر استخ و جمله داشته اند از برای حره از خلف بکرم مصدر از باب  
ضرب یعنی بکشد خردن پس بفتح یا بجهت و کبریم بکشد  
و دست راست و سوی دست راست و توه و داد و اول رویش  
ایمان و جا و مرتبه یک را نیز زمین کوبند ذی بکرتی ذال مع و می بار  
شد و من بجهت بکرتی که ز نهاریست و ایل ذمه بکرتی ذال مع و نهاری  
یعنی کاری که از مسلمانان ز نهاری است یا پس و حرمان نکر  
نوسیدی چون تعطل بظا بجهت یاری باس بفتح یا بجهت و یکون  
سوزه و سین مهله نوسیدی و نوسید شدن و استن از باب علم  
حرمان بکرم و یکون را هملتین بی روزی و بی روزی کردن است

او که تا کردن و در دشمن جا به جلد بفتح هم و پسون لام و وال  
 ممله مصدر از باب ضرب یعنی تازیانه زدن و تکرار آمدن  
 و پوست اشتر با زدن و دروغ گفتن و خسران را  
 که مبر کند از آب جلد گویند جمع جلد و عصب بفتح عین و پسون  
 صا و مهملین بعضا زدن و بستن جراحت از باب ضرب نهر بود  
 بفتح یا و پسون را بهمله زدن بهر او یعنی بعضا از باب ضرب  
 او را ق بر او ممله و قاف لغظت ترکی یعنی زدن ماری  
 بکبر را ممله لغظت مندی یعنی زدن **القطر المار و القنون**  
 باین قطع و قطره زردین کبکیت و قوف و حد پس و شعور  
 علقه و هم و اما بی غار و حلقه انبوسی حدت چون و حد نهان  
 و قوف بفتحین و او و قاف و قاف مصدر از باب ضرب یعنی  
 باز ایستادن و معنی و اما بی یافت نشد ظاهرا بفتح پیرانم  
 چون توشت و ایستادن در چری پسترم و ایستن است  
 حد پس بفتح جا و پسون و ال و سین مهملات مصدر از باب ضرب  
 یعنی برای خود سخن گفتن و آن از و اما میت و بی دلیل در زمین  
 رفتن و بخوابیدن اشتر و پای بر چری نهادن و بر انداختن شعر  
 بکرشین معنی و پسون عین و در مهملین و ایستن و شو گفتن  
 از باب ضرب نهر علم بکبر عین ممله و پسون لام و ایستن بفتح کبر فا

و پسون

و پسون قاف در یا شن فتم بفتح فا و پسون تا در یا شن سر پ  
 مصدر از باب علم بخار بفتح عین معنی در اثر ممله انبوسی معلق بفتح  
 جا و ممله و پسون فا انبوسی و کثرت حد کبر جا و وال مهملین  
 و و حد بفتح و او و پسون جا بهمله شتاب شدن و یکا شد  
 مصدر از باب ضرب و یکا کنی را و حد کونید عیار کبکیت  
 چون بود پس فقر و عیله در ویشی حما تيم و میکايل کبکله انبوسی  
 چهار بفتح عین و سین در راه مهملات در پیشتر کت یافت شد  
 فا و در کتب نقد با بن معنی پسته کت میکت بفتح هم و پسون سین  
 ممله چاکری بود پس بشم با بفتح و پسون مزه و سین ممله  
 حال شدن مصدر از باب علم فقر بفتح فا و پسون قاف در راه  
 ممله در ویش جمع مفاز و مصدر از باب ضرب یعنی پشت کشیدن  
 و اشتر شمار رام کردن بفتح عین ممله و پسون با بفتح سین  
 در ویشی حما تيم یافت نشد میکايل بفتح هم همانها و اهد میکايل  
 یعنی کیل یعنی پاره فیس کوله بفتح و پسون یا بفتح و لغیف را شدن  
 مصدر از باب ضرب و خواب پس فا زیش را فکله کونید و آن  
 جنون و بی رعیت تره صفت و صغینه احد و حقه و حق کونید قسبه  
 فاره ناله طاقت و قدرت تو انامی تره بکرتا رفو فانیس در راه  
 مهملات جمع تراست و مصدر از باب ضرب یعنی کینه در کردن صغین

الحمد للصلح منبوعه عا لک عبد و شکر  
 لک الحمد للصلح منبوعه عا لک عبد و شکر  
 سنون قنونا  
 قنونا  
 قنونا

بگردد و بسکون بین زمین کینه جمع افغان و مصدر از باب علم یعنی  
ورشدن و غنچه بقیع خا و کبر غنچه کینه جمع غنچه غنچه غنچه غنچه  
همزه و سکون ماره همزه و سکون کینه جمع افغان و مصدر از باب علم  
یعنی کینه گرفتن خنده بگردد ماره و سکون قاف و وال همزه کینه جمع  
احقا و خلق تقحین ماره همزه و سکون نون و قاف کینه جمع خاق و مصدر  
از باب علم یعنی کینه گرفتن کینه جمع قاف و کبر کینه جمع همزه و سکون  
یا تخمینا بوی دان و بجهنم نا قیامت شد خا ماره کینه جمع نا قی  
بوی و رست خنده گفته فار و ماره همزه نا قیامت طاقت  
بطا همزه و قاف توانایی و کینه جمع ریگان قدره بقیع قاف  
و سکون وال و راره همزه توانایی و مصدر از باب نعر و علم یعنی  
توانا شدن الی نعمت فرزند رحمت بلا نعمت و رحمت کنان کنان  
عطا پوشش نصیحت نفع رسوایی الی بکر و فتح موزه و فتح لام  
نعمت و سکون جمع الی ضرر بقیعین قفا و مبه و راره همزه اولی  
و کزنده و تنگی و مبه نفع و مصدر از باب نعر یعنی کزنده کردن  
و زحمت عبت یعنی بندگی محم شده در لازم انبوهی که تنگی  
و کزنده است بلا بقیع با بقیع و ماره همزه از باب نکی و بقیع جمع  
بلا یا و مصدر از باب نعر یعنی عطا دادن ظاهر استخ از نعمت  
نیکي خواسته و از زحمت بدی و آرایش را کزنده در مده

رضه

کوبید بلا آرایش و عطا کنان بکر کاف و نون پوشش جمع اگر  
کن بکر کاف و تشدید نون نتره و پوشش و سپور کاف و جمع کنان  
عطا بکر غنچه مبه و طار همزه و پوشش و سپور یک و سپور  
و جز آن جمع اغلیه نعتی قفا و مبه و طار همزه نون طبعه سپور  
و سپور کردن و سپور آمدن نفع و نفع بقیع و سکون ماره و معنی آفر  
مرد و مصدر از باب فتح **الطهر الحاکم و القدر** این قطع  
در کب مفاعله از برب مفعول مخذوف است و آن دو با مفعول  
فاعله از مفعول فاعله باشد از مفعول مشفوه مخذوف است و آن  
پولا و انیت خندش و سپکان کفشگر از مفعول بکر همزه و سکون  
زای مبه و کبر مبه نگر و مبه یعنی کزنده جمع از مفعول مشفوه بقیع شین  
و سکون ماره و راره همزه کار و بزرگ و تیزی کار و دشمنی جز آن بکر  
جمع شغرات و مفعول مخذوف بکر همزه و سکون ماره همزه و فتح وال مبه نگر  
جمع مخا ذی اسم الت از مده از باب نعر یعنی نغین برابر کردن  
ذکر شین نون مبه و کاف و راره همزه پولا و مبه نگر ماره پولا و مبه ن  
نرم آمدن و عورت مردم را که جمع ذکر و مبه نگر و مبه نگر از مبه  
جمع ذکر و مبه نگر و ذکران و ذکران از مبه نگر جمع مبه و کبر نون  
و سکون ماره همزه نغمه نرم آمدن جمع انارث و انارث ایکناف  
بکر همزه و سکون سین همزه کفشگر جمع اساکه و مفعول ماره ایکناف

باشد عقب بکر کاف و مبه نگر و مبه نگر از مبه نگر جمع مبه نگر  
مبه نگر بکر کیش عقب بقیع غنچه مبه و سکون قاف و فتح زاره همزه بار  
نقطه کزنده و بار دوم بکر همزه کزنده ماره و وال ترا زودند  
و وال نغین بر پشت پای جمع مبه و مبه نگر و عقب نام بر  
بر آسمان مبه بقیع ماره همزه کزنده ماره بکر همزه و سکون نون  
و راره همزه سپور و کیش کزنده مبه نگر از مبه نگر جمع مبه نگر  
عین همزه و بار نقطه تیردان جمع جواب بقیع مبه و راره همزه نون  
تقیس تیردان بزرگ جفا و نفع بقیع و او و سکون فا و ضا و  
مبه تیردان خالی جمع و فاض و او فاض کسای بکر کاف و نون  
تیردان جمع کسای و کسای نون نام مبه نگر است و کیش فارسی  
توسیت اعصار کرد و مبه نگر و کسای کسای شمال بالا جنوب مده  
صبا پس و بوشش اعصار بکر همزه و سکون عین و صا و در  
مهلکات کرد و با و جمع اعاصیر نجبا فتح نون و سکون کاف  
و بار نقطه و قهر و دی که نه بر راه چهار باد مفعول باشد و آن  
چهار عیست اول نجبا که از میان صبا جنوب آید و آنرا از ب  
کوتند و دوم نجبا که از میان صبا شمال آید و آنرا صبا  
و نجبا که از میان شمال و در آید و آنرا  
چهار باد و آن پر است و چهار باد که از میان جنوب بود

و سکون یا تخمینا مبه و راره همزه جمع جو مبه که بگردن کا و نند  
و علم ماره و با قه و جاد جمع اینار و نیران و نون و راره همزه و سکون  
جو مبه که جاد بران بخند وقت باضن سحابة بکر همزه و سکون  
و ماره همزه نون سل اسم الت از مبه نگر از باب نفع یعنی کسای از  
زمین زنده نون جمع مبه نگر مبه نگر اولی و نغین سین و ماره همزه  
ماره و ماله جلا کزنده اسم الت از مبه نگر از باب نفع یعنی مایدن  
فله بکر کاف و فتح لام و عین همزه تیریت بزرگ که آهین بابان می  
برند و مکه از نون و مبه نگر مبه نگر مبه نگر و مبه نگر  
باشد مبه نگر و نون و مبه نگر مبه نگر مبه نگر و سکون سین  
مبه نگر مبه نگر مبه نگر است کذا اسم الت از نون از باب علم یعنی  
برابر کردن بقیع بکر همزه و سکون نون و مبه نگر قاف و لام نون  
اسم الت از نون از باب نعر یعنی فا و برون مبه نگر مبه نگر  
و تشدید راره همزه کلک و بقیع جمع مبه نگر مبه نگر مبه نگر  
مبه نگر مبه نگر مبه نگر مبه نگر مبه نگر مبه نگر و سکون و او  
و فانه نون و نغین را کینه نغمه است ظاهر اکا مبه نگر مبه نگر  
کاف و راره همزه کزنده مبه نگر که این کینه است از مبه نگر است **الطهر**  
**الساکنه و القدر** این قطع در کب مفعول مخذوف از برب مفعول  
مقصود است و آن دو با مفعول فاعله مفعول فاعله مفعول فاعله

آید و آنرا سفید گویند و آن گرم است شمالی ششین معیاد  
دست راست کسی که روی از قبله و پشت از مشرق باشد جمع  
شمالی است و شمالی جنوبی جمع و ضم نون و بار بنقطه با دست  
جیب او جمع اجنب و جناب صبا یعنی صاف و بار بنقطه با دست  
پشت او جمع اعبار و بوزن شش دال مملو و ضم بار بنقطه و بار مملو  
با و چشم روی او جمع و بزخمی است و معدن و فواید و کباب است  
در و سپرد و دل و جگر و جمع و قرح ریش جمعی بضم مملو و قرح نیم  
شده و شب جمع حیات مصدر جمعی از باب علم یعنی گرم شدن  
ضمیمه بضم صاده و دال و عین مملات در و سپرد مصدر صریح  
از باب فتح یعنی شکافتن و بدو نیم کردن کلمه که پسند فواید  
بضم فاده و دال مملو و در دال یافت نشد جمع آید  
مصدر فارو از باب فتح یعنی بر دل کسی زدن کباب بضم کاف  
و بار بنقطه و دال مملو و در و کباب مصدر کباب از باب فرب یعنی بر  
جلگویی زدن جرح بضم جم و پیکون را در مملاتین ریش جمع  
جرح مصدر جرح از باب فتح یعنی خسته کردن قرح جمع  
قاف و پیکون را در مملاتین ریش جمع قرح و مصدر از باب  
فتح یعنی خسته کردن و پیش آوردن ظهر است پشت و بطن شکم  
فرو پوسین الیه نعام و در شتر مرغ بزمیش مملو جمع

نظا میچ و پیکون با و در مملات و چهار پای بارکش و سوی کوتاه  
تند از پر مرغ و راه و پشت جمع اظفر و ظنور و ظنران و زمین بلند  
را که کوه و نظر اللد بر دن شهر بطن بعثت بار بنقطه و پیکون ظا مملو  
شکم و قیله جمع بطن و پیوی در از تری جمع بطنان و زمین پست  
را که نید بطن البله از رون و بوزن شش فاد و پیکون را در مملو  
پوستین جمع فرار الیه بعثت بزم و پیکون لام و قرح یا بختان  
دنه و کوشش نش پیکاه و کوشش بن اشتهای یعنی انکشت  
ابهام نعام بعثت نون و عین مملو و آه نعام یعنی اشتر مرغ  
و نعام شاه را و دیوار که رود سوی جاه بود و در جیب  
میان جرح که رود و دیوار سپهر جاه نهند و نشان که در پلایان  
باشد و کیت در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعام و قاف  
نیز نام پست و لقب و دریت بجمع بعثت نون و پیکون عین مملو و قاف  
ماد همیشه و ماده کا و شتی جمع نعام جانوت چون دکان نشاء  
حلیت آنکه باشد غار ششم و دوقی ریش جانوت جاد  
مملو و ضم نون و تار فوقانیسه و دکان جمع حوائت حلیت که غار  
مملو و پیکون لام و کپرتا فوقانیسه اولی و پیکون یا تخانیسه آنکه  
صفت غران یعنی میوه در مملو الف معقوقه یا کسر عین و الف  
مملو و در پریشم مایه مصدر غران از باب نصر یعنی پریشم بر خرا

زود شرط بیخ نمانده و پیکون را و مملاتین سریشم جمع  
شرط و بقی بگرد دال مملو و پیکون بار بنقطه قاف سریشم در  
صراح که بر خیزت چپان که با آن مرغ را میگیرند و ظاهر  
فتح با بخت نظر است این و دست از مملاتین **الطال** از  
**والکاشی** بر این نقطه و قطع چکر کردن کیت شمع سوم و  
زریف برج ناپسره چه پیره شادون و شغ و ذوال است  
ریشا آموخته شمع ششین شین مع و پیکون مسم و عین مملو  
مجموع جمع شمع زریف یعنی زار مع و پیکون یا تخانیسه و فادیم  
ناسره و مصدر از باب فرب یعنی بر بند شدن سیم و خرابی  
برج یعنی بار بنقطه و پیکون با و شش را مملو و جمع عربت یعنی  
ناپسره و برج باطل از هر چیز جمع جمع و کپرتا تخانیسه شده  
دوال مملو نیک و سپرده چاد و دیبا شادون شین مع و دال  
مملو آموخته جمع شادون فاعل از شدن از باب نصر یعنی بی  
نیاز شدن آموخته از ماد و شغ بضم پیکون شین معنن و قاف  
آموخته که فواید کرده باشد غزال شش عین مع و زار مع آموخته  
که در حرکت آمده باشد مورث غزال جمع غزالان ریشا بطنین  
را در مملو و شین مع و موزه آموخته که بر خیزن در آمده باشد جمع  
ریشا ثقیله سوراج است و مملو و پس برم کرد بر کلستان است

و کلوب از مملاتین ریشا ثقیله یعنی ثقیله و پیکون قاف و نقطه  
سوراج و کوبید سوراج قاف و مایه آتش جمع ثقیله مصدر از باب  
از باب نصر یعنی سوراج کردن و ثقیله یعنی از خسته شدن  
آتش و جز آن ریحل کبر مع و پیکون نون و شش جمع جم و پای  
و نیزه فراع جراح است جمع مناعل و اسپم آلت از کل از باب  
نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و پیرون آوردن پریم  
بعثت بار بنقطه و پیکون یا تخانیسه و شغ را مملو و منسلح تبر  
بزرگ گفته و در مملاتین غود آهین و در مملاتین پریم الحار ساس  
و شغ که در کشته زیر اگر کرد می برد کلستان بعثت کاف و پیکون  
لام و شغ بار بنقطه و تار فوقانیسه از مملاتین فارسی توست  
کلوب یعنی کاف و ضم لام شده و بار بنقطه از مملاتین  
انکشت شکر گفته جمع اکالیب منشار بضم مع و پیکون نون و عین  
مع و در مملاتین جمع مناشیر شغ و قافی و عین مع و دریم  
پرست و ذوال نیرون مملو و در مملاتین شش ششمه شغ و عین  
مع و پیکون یا تخانیسه و فار مع کوشش در قطع شرمیوه قافی  
بقاد نون نیست شونده و نا پاینده جمع قانون اسم فاعل از  
قار از باب علم یعنی نیست شدن و پر را بخت نزد یکدیگر  
قافی گویند یعنی بطنین یا تخانیسه و نا کلبا بخت پریمی

باشد هم بگر با و شدید هم سخت پر موزنت همه گرم بفتح با  
 و کسر را رهمه سخت پر جمع بر موزن و صریح فاعل از موزن از باب  
 علم یعنی سخت پر شدن چیز بون بفتح حاء همه و سکون یا ترخمانیه  
 و فتح زار جمع و ضم با بنقطه رال یعنی زن پر شعله بفتح شین معجبه بون  
 تا زن سخت پر بگر بفتح عین همه و ضم جم و زار معج زن پر  
 و کلا و پر و سپه نیام شمشیر و جمع بجایزه و بجز او بجز نیز نام گزیت  
 وی را گویند نعل یعنی فاعل انبع از باب نعر یعنی پر شدن زن  
 در و پس بفتح دال و سکون را و فتح دال دیگر همات و کوز بنقطه  
 و سکون یا ترخمانیه و سین همه زن پر در و پر و سختی شمشیر بفتح  
 شین مع و سکون تا و فتح با بنقطه و رار همه زن سخت پر علم بالا  
 شغل پستی ذیل و امن نعر کوشک جرم و پیمان و ایا پس اصل  
 شرفه کسکه و علو بکر و ضم عین همه و سکون لام و تخفیف و او  
 بالا مصدر از ان علو بفتح تین و شدید و او از باب نعر یعنی بلند شد  
 و غالب کشتن و بز و جز چیز شدن و نیز کوار شدن شغل بکر  
 و ضم سین همه و سکون فاعلی مصدر پستفکانه از باب نعر و کرم  
 یعنی پستفک شدن و درن شدن ذیل بفتح ذال مع و سکون یا  
 تخمانیه و امن جاد جمع اذیالی و ذیول و مصدر از باب نعر  
 یعنی و امن در زمین کشیدن و خرا میدان نعر بفتح قاف و سکون

صاد و رار همه تین کوشک و وقت نماز و یک جمع تصور و صدر  
 از باب نعر یعنی باز داشتن و شکستن و بر کردن کسی زدن  
 و نیز یک آمدن و کم کردن نماز و سرده فرو گذاشتن و نیز  
 بر کسی فرو داشتن و کوشن جام و شکستن جدم بکر و فتح جم  
 و سکون ذال معج اصل چیزی و بن دندان و کوز و حجت و بفتح  
 جم مصدر از باب نعر یعنی بریدن چنان بضم با بنقطه و سکون  
 نوزن و یا ترخمانیه بنا و دیوار جمع انید و مصدر از باب نعر  
 یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و جرن بنا می تخفیف بر  
 دیوار است اصل گفته ایسا پس بفتح سینه سنین مهلتین ساد  
 و اصل نابع ایسا پس در پس شرفه بضم شین مع و سکون  
 رار همه و فاکتله جمع شرف و مال بکر بیده رار شرفه کوشند  
 فعله است و اصل از شرف از باب نعر یعنی بزرگوار شدن  
 مقدم العین است و ماتی موقن ماق کوشش و موحش  
 و نبال و کاذل مسجده مقدم العین بضم هم و سکون قاف  
 و کسر و ال همه و ماتی یعنی هم و سکون همزه یا الف و کسر قاف  
 و تخفیف یا جمع مارق و ماتی و ماتی و موقن بضم هم و سکون  
 و او یا همزه و قاف جمع آماق و ماتی و ماتی بالف و سکون  
 همزه و قاف مجموع کوشه چشم از سوی مینی و موقن بر او آنگه

بالا رموزه پوشند بجهت دفع بر باد اجتناب و غلبه را گویند  
و مصدر از باب نصر یعنی پیروز شدن و موفق شدن پیش بند را  
گویند جمع امواق موخر بقیم اسم و بکون و او دیگر فاعل و در جمله  
گویند جمع از بوی گوشش بازل بنا بر معنی اسپم فاعل از منزل  
از باب فرب یعنی سخن گفتن سپوده و بی حقیقت و مستخره گویند  
سپوده گفتن بازل گویند جوز که ز دلوز با دام است و بکلیه جایز  
جوز شرط اظمت بالوده پسین پرده جوز بفتح جیم و بکون و او  
و زار مجر معرب کوز واحد جوزة جمع جزرات و مصدر از باب  
نصر یعنی نرم راندن سوز جزالتی میانه خبری و جوزا گویند  
میان سفید جمع اجزاه و جوزای نام جیت و آسمان کوز  
بفتح لام و بکون و او و زار مجر با دام و احد کوز و بکلیه بضم  
مهمله و تشدید جیم فاکیه و بعضی از شاران بفتح عین تعجب کرده  
و ظاهر نیست جمع بفتح طراط که برترین در اراولی و بکون طراولی  
مهملات بالوده پسین بضم سین مهمله پرواری و تریه اسپم  
مفعول از تبیین یعنی فریز کردن الوطر الله من المشرق بر این  
قطعه و قطعه عقب است جو که دوم است یکبته خارج بردن حمد  
یعنی کوز حلو فوجیله داخل درون طبقه و موصوفت مشحله فاعل  
نجا بجهت در مهمله و جیم پروردن خبری در پروردن نونده این فاعل

از خروج از باب نصر یعنی پروردن آمدن حمد بفتح جیم و بکون  
مسم و وال مهمله بفتح و بکون مسم مصدر از باب نصر یعنی  
بستن و آت تحریک جمع جا شده آمده بسجود قدم و خادم  
ز حلو فوجیله از باب نصر یعنی پروردن آمدن حمد بفتح جیم و بکون  
خزیدن یکجا از باب نصر یعنی پروردن آمدن حمد بفتح جیم و بکون  
و گویند جای سیرا شیب سپو مصدر از ان ز حلقه یعنی در گردانید  
بجمله فارسی تو نسبت داخل مدال مهمله و فاعل خبر درون خبری  
و در آید اسپم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن  
طبق بفتحین طار مهمله و با بنقطه و فاعل و تطبیق آسمان  
و کرده مردان و کله بفتح و باران و بکون بفتح و بکون  
و اسپم فاعل که در میان هر باران است باشد جمع طاق و طاق  
و بیشتر و بیشتر روز و حال را بر طبق کونین فاعل و بفتحین  
فنا دین معجزین مشحله یعنی آواز مردمان با سم دیگر و موصوفت  
مصدر فاعله یعنی باک و او بو عجز با و بفتح خرنزه و چون  
کوک کاک و ترص کلیمه لبا فله و او بو عجز مدال مهمله و ضم با بنقطه  
و بکون و او عین مجر مندوانه خبری فارسی تو نسبت بفتح  
بکونین با بنقطه و طار مهمله مشحله و بکون یا تخماید و فاعل  
مجد خبریه کک بفتح اول و بکون عین مهمله نان کاک و اید کک

قرص بغم قاف و پیکون را و صا و مملکتین کلیمه واحد قرص جمع  
اقرص و قرصه مصدر قرص از باب نغم یعنی زدالتانیدن  
و یکجکال کردن لبا بکر لام و فتح با بنقطه و سمره فله یعنی اول  
شیر مصدر لیور از باب فتح یعنی کسی را فله دادن و فله شدن  
تغذ جو غارتش و سبکخفت سسکانت غیب سو سمار صغیر و  
خوزه و دن و لغه تغذ بغم قاف و پیکون نون و ضم و فتح قاف اول  
سجی غارتش جمع قفاند موزنت تغذ به سبکخفت بغم سین و فتح  
لام و پیکون قاف مملد و فادما زارینت کشف ماده جمع سلاصت  
مذکر سبکخفت صلب بفتح فنادی نشدیدا بنقطه سو سمار و سگوز  
خرما و کین جمع صبا بلورم سبیل اثر و در لب که از ان فرنا آید  
و کشت او کی بغل و بباری کوش و فریبی را غیب گویند غنچه  
سو سمار ماده و غنچه نیز مصدر از باب نغم یعنی و دشیدن اشتر  
و از باب علم یعنی بسیار شدن پیمار تغذ بکر ضا و سمره پیکون  
فاد و فتح و کبر دال و عین مملکتین جو یعنی مکمل و استخوان از رو  
سیم اسب جمع فغازع تغذعه مکمل ماده و دن بغنجهن دال و لام  
و قاف معرب دله جبهه کجاده و سوزق و غرق و و مانع معرب  
ام الدمانج جای دی و سمره کلیمه جبهه بفتح هم و پیکون با بنقطه  
کجا د یعنی پشانی و اسب جمع جباه و کرده مردم و خاری و مهر

را جبهه گویند و نام فزولیت از متر لهای ما و آن چهار پستاره است  
و آنرا جبهه الا سید گویند و مصدر جبهه از باب فتح یعنی پریشانی  
زدن و کسی را پریشانی از کار می باز داشتن معرق بفتح هم و  
پیکون فاد و کبر و فتح ما مملد و قاف غرق یعنی میان سپهر که  
جای جدا شدن سویت و کشت پر کونید و پر و و راهی را از غرق  
گویند جمع مفارقی ایتم مکان از غرق از باب نغم یعنی جدا  
کردن میان دو چیز دمانج بگردان مملد و غنچ معنی سو سمار جمع  
او موزام الدمانج بغم سمره و تشدید هم و کبر دال مملد و غنچ  
جای متر سمره بغم همین و پیکون سیم اول کاپیه پر و قوج  
جو سین و مود سوز و چاه که در شورستان کنده باشند جمع  
جایم طلق و مخاض در زه و غنچ شیر مکمل ادره غره و تری ادره  
نقطه ابله طلق بفتح طار مملد و پیکون لام و قاف در د زادن  
و نام دار و بیت یوم طلق روزی زکرم و ز سپهر و طلق الید  
کنا و و بیت و چه طلق رو سیه کنا و ده پسان طلق زیان را  
مخاض بفتح فاد صا و جنتین در د زادن و اشتران آسین و صدر  
میسی و اسپم مکان و زمان از غرض از باب نغم یعنی در راه  
شدن و شوریدن شراب و در کار می شود و کون مکمل  
بفتح غنچ میرو پیکون یا تخم یا شیر که زن آسین و به



و ساعد نسبه و آب که بر روی زمین رود و آدره بضم مزه و پونه  
دال در راه مهلتین غزه یعنی با ده خایه شتری بقیعین شین می رود  
مهله و قمر آبله و سپنج در اسبست بسیار شیر و زردین پس  
جدری بضم جیم و شیخ دال و کپور از مهلتین و تشدید با آبله نقطه  
بفتح نون و سپکون فاطمه مهله آبله دست و احد نقطه و بفتح  
آن کج که آله شش بود و علق بین آنکه باز گوید باید بقا لیه شیخ  
بضم و او و سپکون ضا و میوه و عین مهله در آخر پاکگی با بر کشتن  
زن و کوشید و در حال حیض با بر کشتن زن مصدر از باب شیخ  
علوق بضم عین مهله و لام آبتن شدن زن و خون بستن شدن  
مصدر از باب علم بین بفتح یا تخمینه و سپکون تا فوفا سینه  
که کونار نیز آید قابل بقا ف و با نقطه دایه که بر کپور مطبوع  
نیزه مفرد کفایه نور جوشش آینه و یک پایره و طیفیر با تله مطبوع  
بطا مهله و با نقطه و خار میوه نیز بفتح اسم مفعول از طبع از باب شیخ  
یعنی بختن مغز بکرمیم و سپکون عین میوه و شیخ راه مهله و فاعلیله  
جمع مغارف اسم آلت از عرف از باب فرب یعنی خوردن  
بکلیله بر آوردن و آب بر در شستن بدت و پرت را خور  
دایون و بریدن فوفا بفتح فاطمه و سپکون و او در راه مهله جوشیدن  
دیک و چشم و مانند آن مصدر از باب نصر در وی و ضم و کتوزا

فوز کرمینه آغیه بضم دکم مزه و سپکون تا و شله و کپور فاطمه  
یا بر تخمینه و یک پایره جمع اثانی طهر کبیر طار مهله و سپکون نون  
و کپور جیم و سپکون یا تخمینه در راه مهله با تله یعنی بر کاره جمع طایره  
مشط است شانه و تان کهن مناسا عصاره مرط و کپور بودار بعین ط  
مشط بضم میم و سپکون شین میوه و طار مهله شانه جمع انشا ط مصدر  
از ان مشط بفتح میم از باب نصر یعنی شانه کردن موئی مشط القدم  
استخوان پشت پای مشط الکف استخوان شانه مشط نام کپور  
سی است و تان بفتح دال مهله و سپکون لام و قاف شمشیر از  
غلاف برگشتن مصدر از باب نصر و میوه کهن یافت نشد  
فاما مشهور است منیا بکرمیم و سپکون نون و شیخ پسین مهله  
عصاره مناسی اسم آلت از تیره از باب شیخ یعنی زادن بعصاره  
مرط بکرمیم و سپکون فاطمه مهلتین کلمه از شیم با از فز در مهله  
کوید نوعیت از جادو گویند کلمه چهار بجمع امر اط و در و کپور  
بکرمیم کاف پسین مهله و مد کلمه جمع اسم اصل کپور و او بعد از  
الف با مزه شده فعال است یعنی مفعول از کپور از باب  
نصر یعنی جادو در کپور کشیدن از بعین بفتح مزه و سپکون راه  
مهله و شیخ با نقطه و عین مهله عدد جهل را گویند اما در عرف  
را گویند یعنی جهل را در کپور در خلوتی بساوتی و در کشتن اول باشد

پرست و زبرد و رقم خطا و پیغمبر کتاب تعین و بحث کاشن و نفس  
 مسطر بفتح سین و پگون و شیخ طاهر ارمهات خط جمع  
 مسطر و ایستاد و ایستادین اسپا و پگون طامصدر از باب  
 نعر یعنی نوشتن زین بفتح زار میجو و پگون بار نقطه و راه  
 مهمل نوشتن و باز زدن و جاه پراپین مصدر از باب نعر و نعر  
 و عفتل راز بر گویند رقم بفتح راه مهمل و پگون تاق نوشتن  
 مصدر از باب نعر و کیفیت از باب نعر بکسرین مهمل و پگون  
 فاو راه مهمل کتاب و ما جمع اسپغار و بفتح سین مصدر از  
 باب مزب یعنی نوشتن بقیث بقا و نام فو تانیه و شیخ مع  
 مصدر تفعیل یعنی و ایزد میدن و کاشن عبارت از اینست  
 بحث بفتح بار نقطه و پگون طاهر مهمل و نام نوشته باز حسن مصدر  
 از باب نعر بفتح فاد و پگون ما و صا و مهملین نیک  
 و اشر و میدن مصدر از باب نعر بفتح میم و پگون سین  
 مهمل مصدر می از باب نعر یعنی پرسیدن و خواندن ظاهر  
 کاشن معنی این چهار نقطه است مخاطه رنده باشد و مشقار  
 اسپکنه مشق مته شرک چه بود و ام و فتح تله و مخاطه بکسریم  
 و پگون نون و ما مهمل و نام فو تانیه رنده جمع مناجات ایچ  
 آلت از یکت از باب نعر یعنی تراشیدن مشقار بکسریم و پگون

نون وقاف و راه مهمل پکنه و کس من جمع مناجات آلت از نظر نون  
 نعر یعنی خوب بر کردن و دانز چیدن مرق و بوق زدن و عیب  
 کردن و طنور زدن و آواز کردن آب را بر وجهی کز زبان کلام  
 جب شدت بکسریم و پگون نام داشته و شیخ وقاف و با نقطه مته  
 جمع شانت اسم آلت از تلب از باب نعر یعنی سوراخ کردن  
 شرک بفتحین شلین میجو و راه مهمل واحد شکر یعنی دام و راه  
 خود در صحن که بدین عظم الطریق و پسون بفتح فاد شدت خار  
 معنی که کبان شکار کند جمع فاح معیار چه ترازوی راجع میجو  
 شاپین و فلس کن گفته بد باشد پل و پله معیار بکسریم و پگون عین کله  
 و یارکت نیه و راه مهمل ترازوی راجع میجو پکنه ترازو  
 و جمع معیار و در نندب که بدی پای پکنه معنی است عین مهمل نم  
 میم و دال مهمل شاپین ترازو و پستون و جوت نیمه جمع عهده کله  
 کس اعلا و فلس نعر فاد و پگون لام و بین مهمل پل و پشیر و کشت  
 کفه بفتح کاف و نشه مید نماید ترازو دوام مدور و نکار مدور است  
 دست جمع کفف و کوشن بن دندان را که میان دندان در  
 آمد و باشد گفته کوشن و بفتح کاف بکسریم و راه مهمل  
 و بس این چهار بیت از ملحق است **التقط الی بعد المبرون**  
 بجز این قطعه و قطعه قرص و در کن یکیت سه و تمام این از

محقق است از یک جهت و اما باروان عروق و در عا جری و  
در عرض حسی عرض کالا از یک جهت و کسرا رمله و کسرا  
یا رتختا نیست تحت آراست جمع ارا یک و جراحی بلکه گوشت  
نور آورده و سنوز پوست ز سبسته آری که گویند آنا بکر سوز  
و نون و مد جای آب جمع آید پس او انی طرف بقع ظاهر  
و یکون مار رمله و فاباردان جمع طرف و طرف نیز مصدر از با  
کرم یعنی طرف شدن و عا کرم و او عین رمله و مد باردان جمع  
او عینه خانه تراز و رانیز و عا کسرا کسرت در جری جمع کسرا  
ممله و سوز و نیز فیصل از جرایه از باب علم یعنی ویر شدن  
مرض بغتین میم و رار ممله و ضا و میم بیماری و خستگی جمع  
و مصدر از باب علم یعنی بیمار شدن عرض بغتین عین و رار  
مهلتن و ضا و میم کالا و قماشش خانه و خواستند و بر به بلندی  
یا در جمع اعراض و غایت رانیز عرض گویند جامه نودان  
جامه دان عینه بر رک پرده جناب و کلمه خرد عبا قیاب بقاف  
و شین جمع و بار بنقطه جامه نوج جمع قیاب فعل از قیاب از  
باب کرم یعنی نوشتن و قیاب زهر داده شده یا گویند  
فعل یعنی مغفول از قیاب از باب قیاب یعنی زهر دادن  
و زهر در اطعام کردن و قیاب شمشیر نوبلا داده و در عینه

کسرت یعنی شین ممله و کسرا کسرتا و بار بنقطه جامه نودان جمع  
عیب و قیاب و عیاب و عیابت جناب کسرا جمع و بار بنقطه و مد برده  
و کسرتا یعنی پیشین و آن دو کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا  
عبارت یعنی عین ممله و بار بنقطه و کسرتا جمع عیابت عیاب  
که برنده دان و از برق صاف تمد غدی که پیش و ضار و دان  
در یا غیر بنسخت نون و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا  
کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا  
علم یعنی بلک رنگ از برق یعنی سوز و کسرتا و کسرتا و کسرتا  
رار ممله و قاف آب صاف و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا  
شخصی است که از از ارت که صنفی اندازد خوارج منسوب میسند  
تمد یعنی شمشیر و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا و کسرتا  
جمع قاف و غدی بغتین عین جمع و دال ممله و قاف آب صاف  
خضار و بنفم خار جمع و ضا و محمتین و رار ممله در یا غدی و کسرتا  
آبی بدشت و منظره بل عمیق طرف بود نهر جوی و نون عطا  
غدی و بغتین جمع و کسرتا و دال و رار مهلتین اگر در بدشت  
جمع غدر و غدران و غدره منظره یعنی قاف و کسرتا و کسرتا  
و بغتین طار و رار مهلتین بل که بران بگذرند جمع خضار و مصدر از  
باب مفعله یعنی بل بستن و تمام کردن قسار یعنی جبار برار

اخیر



بسیار جیه و زمین مدور کرد و کلّه اشتر که برسم کرد و در متر قوم و جانها  
جنگ و جایی برسم شدن ابرو دندان را راجی گویند و تمام  
موضوعی است و مصدر از آن رواج از باب لغت یعنی کرد انید  
اسیما و کرد شدن ما غیر شیره و ما چون زکوة رخت پرست  
سپاسگاه کلت و معبود سپه بالا غیر بعین و مواد و راه مملکت  
چیزه فعل از عذر از باب ضرب یعنی افتادن و شیره بدن  
ما چون لغت عین مملکت و چون و او زکوة و رخت خانه چون و  
و تنویر آتش زنده و جز آن و این جمعیت که واحد اردو  
و آب و صنعت و عطا را نیز گویند و گویند اصلش معونه  
بود الف را عوض از ما آوردند **سپاس** بگرسمین مملکت  
تجاسس و عین مملکت که کل معبود و معنی و در ال مملکت  
سیر بالاجمع معنای و مصدر و گویند در و زنج و شتر که یک خود  
پسنگند و یکسره دیگری شیری و در و راه در که هوش و معول  
از معود و لغت از باب علم یعنی یا لا بر شدن و در و  
در شدن لغت و مملکت کل میان در شتر **امام** جم  
رزه راز و دان لغت بزین وقاف و راه مملکت ناده خبر و آن  
لاکیت که در آن گرد بر شده و گوشت خسته فرما و لغت  
از پنج در لغت و در آن نندگند **سپاس** از لغت که در چنان مشتق

نیز

گوز

ذوق حاصل را گویند فلان کرم التقراری الاصل مملکت  
و ظاهر مملکت کل بی که در میان شتر کنند فعال از مملکت  
لغت یعنی کل در میان شتر کردن و مملکت بهر کرم گویند  
پهلوی اشترام بگریمز پیش نماز و پیش از زنده **سپاس** ای  
صحاح که بی جوت که بنا بآن بنا است کند و کتاب و حاجت  
راه را امام گویند بنا بر معنی بار بنقطه و شتر بوزن و در راه **سپاس**  
بنا کون فعال از بی از باب ضرب یعنی بنا کردن نهی با یک  
و ظاهر و خواب یک بفر صهل یک در پس مملکت است با یک در  
نهی بوزن وقاف بوزن تسبیل با یک خود مصدر از باب ضرب  
یعنی با یک کردن فرخوار لغت فار مع و راه مملکت کار و مصدر  
از باب لغت یعنی با یک کردن کار و صهل لغت معنای مملکت و یک  
با یک است و مصدر از باب ضرب یعنی با یک کردن است  
صاحبه لغت معنای مملکت بپس کون لام با یک سپه من و فعال  
و ما تان در تیزی با یک است و مصدر فعل یعنی با یک کردن است  
و ما تان تعیب با یک کلان و عین با یک پس **سپاس** با یک  
با یک کت بیت عوا تعیب بوزن مملکت و بار بنقطه بوزن غن  
با یک کلان و مصدر از باب ضرب یعنی با یک کردن کلان لغت  
مملکت بوزن همین غن با یک کت با یک پشه و با یک طویر و بوزن

از باب کرم یعنی گناه شدن سخن لغت کرم مع و معاد مملکت  
مفعول از لغت یعنی موی که در و چون حذف زواید کلام که  
اشتراک است بسبب موی شدن کلام است پس از لغت مشتق  
است از لغت کرم مع و معاد و راه مملکت پس مفعول از  
اشتراک یعنی گناه کردن سخن و اختصاص از راه گناه ترین که  
و معاد و دست کردن کتیه را و دست بر پهلوانان چوبی  
و ضم بین مملکت و قدر و شتر بین و در و عدل و در استی نعم  
تفحیم بوزن و عین مملکت و سپه کون میم آری الا کرم بوزن و شتر  
لام مکرر اگر مرکب از آن و لا باشد معنیش آری باشد کانی کانی  
و کانی کانی و کی یعنی کم اندر خبر کانی تفحیم کاف و بوزن و شتر  
باز بگردد مملکت بوزن لغت اصلش ای کاف تشبیه در آوردند  
یعنی کم چیزی کردید و عدد بسیار ناید و در و تونین را در غیر  
علم و در بوزن نوبت کند کردگان و در کاین چهار لغت  
دیگر است کار بالف بوزن کاع و کانی بپس کون مملکت بوزن  
کمی و کانی بوزن کاع و کی بوزن کاع این پنج لغت یعنی کم  
خبریت و آن خبریت از عدد بسیار گویند که در اصل لغت  
یعنی بسیار مملکت و یک است **القطر** الحاد و الی لغت  
بکار از قطره و قطره بوزن و کتیه و تمام این قطره بوزن

و طشت و مصدر از باب ضرب یعنی با یک کردن کسب از بوزن  
و در و مملکت بوزن و مای بنقطه و جار مملکت یک با سو  
و مصدر از باب ضرب یعنی با یک کردن یک و از باب شتر  
با یک کردن مای بنقطه لغت معنای مملکت که یک و شغال  
و مصدر از باب ضرب یعنی با یک کردن که یک و شغال  
باز با یک گویند مملکت لغت مملکت بوزن و معنای مملکت  
آدی بایر لغت مملکت و راه مملکت با یک گویند با یک  
و مصدر از باب ضرب یعنی با یک کردن کتیه و کتیه و بوزن  
شراب و مملکت مملکت معنای مملکت مملکت با یک لغت  
**و با یک** در و با یک لغت و با یک لغت و مصدر از باب ضرب  
یعنی آواز کردن قلم و در و پلان اشتر و مملکت و ما تان آن صح  
بم معنای مملکت و بار بنقطه و جار مملکت بوزن و مصدر از باب  
مملکت یعنی با یک کردن و راه و آب و مملکت آب و معنای  
بم معنای مملکت و بپس کون عین ادلی با یک آدی یعنی شغال و با یک  
که یک جمع و عار و مصدر فعل یعنی با یک کردن یک و ما تان  
**القطر** الی این قطره و کتیه معنای مملکت مملکت و شتر آن  
و در لغت معنای مملکت مملکت مملکت و مملکت مملکت  
سوی مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت

نوعی لغت از من است اولا اصل است یعنی فاد و درین قطع از  
از انواع لغت موجب ده نوع مذکور است اول لغت اصلی  
که در اصل موضوع است چون نما دیگر عین و دال مهلین  
یعنی پستون جمع اعده سپس مولد ج موضوع و طاجن با تجین  
و طبلن ای ایستاد دوم لغت مولد که در اصل موضوع است  
فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضعف بکر فنا و مجر و سپکون  
فما گذشت و طاجن بطا مهل و فتح چم یعنی تا بک زنان زند  
در آن و مورث نیز گفته اند و تجین در قطع از سپکون گذشت  
و طبلن یا فنت شد که سپند یک گشتن در موجب شناس منج  
و لین یلین و نفس و نهرج است یا و سیم لغت موجب است  
و آن لفظیت عربی که غزب در آن تعرف کرده در جس کلام  
خرد پس آن چون منج بقر صا و مهل و دین و یلین و نفس بهر  
که در اصل جنگ و دله و نفس و نهره بوده در ع و نفس  
مجموع گذشت و موجب یعنی در ر مهلین و با نقطه است مفعول  
از توی یعنی کلام که نوعی باشد عربی کردن و سخن با کریه  
گفتن تا زنی و ضرب را بر پستون و بدر ودن گشته و سخن گفتن  
از کسی نیز گفته اند که در منج عربی و کسوة و فرق عدل و بعض  
و و ام بسته بها و جهان بم بسته است و آن لفظیت عربی

که ع است مغال کنند و از جس کلام خود دارند چون سخن بسی  
مهل که بکر فنا بقر و شد باید یعنی چرا و منج فعل از سخن  
از باب نوعی چرا کردن و کیوه بکر کاف گذشت  
و فرق بقر فاد سپکون را مهل دقات گشت بهر جس گذشت  
میان دو چرا از باب نوع عدل بقر عین و سپکون دال مهلین  
داد و داد دهنده و کواه را پت و حق و مرو نیک و سپ قیمت  
جمع عدل و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی وا کردن و سپ  
گرفتن و برابر کردن چیزی یک زنی و بعض در قطع میزاب گذشت  
و و ام بسته دال همیشگی دعیه بودن از باب نوع و سپ  
بسی و عین و دالین مهل مصدر است فعال یعنی ساختن  
و منج بعین مهل و چم ا سیم مفعول از منج یعنی ع زنان بل و  
ذ فرد او بعیت و نمای قره و طن بقر خفیه از اطه و نوع لغت اصدا  
و آن لفظیت که وضع کرده اند از برای و معنی نکند بکر بل  
بقر تجین نون و با نقطه بزرگ و خرد و شف بکر سخن بقر شد بقر  
فما از دنی و نقصان و ذ فر بقر تجین و ال سجده و فاد بر مهل بر  
خوش روی نام خوش و و بعیت بقر و او کردن دال عین  
مهلین اما نت که از کسی بستانی ا بقر از بقر یعنی و بقر  
فما از دنی و نقصان و ذ فر بقر تجین و ال سجده و فاد بر مهل بر

کردن و دور شدن از باب فتح و قرح بضم قاف و سكون  
 را رهمله و همزه ظهر و حوض و فن بفتح ظاء مجر و تشدید نون  
 شک و بقیه و فتح بفتح جیم یا بفتح کون یا تحتانیه و عین ممله  
 خرید و فروخت جمع بوع و مصدر از باب فرت یعنی خریدن و  
 فروختن و تخیه بضم غای مجر و سكون فانهان و اشکار و اضداد  
 بشا و مجر و دالین مملتین جمع ضد است یعنی تا استراحت مگر مایه  
 همین رجا مترادف جان و قلب خواهد شد ششم لغت مشترک است  
 و آن لغت است که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک  
 از آن معانی علی حده وضع کرده اند چون جاریه و عین و برجا  
 و تصحیح آن که شت و مشترک بشین معیه و رهمله ابرم مفعول  
 از استراحت یعنی بایکدیگر بازی کردن معتم لغت مترادف  
 و آن لغت است که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن  
 دو لفظ را نیز مترادفان گویند و هر یک را مترادف دیگری  
 گویند چون جان و قلب و فراد و تصحیح مجمع که شت و مترادف  
 براده ال مملتین و ما اسیم فاعل از ترادف مصدر تفاعل  
 یعنی هم نشستن و پایی مختلف در میان عرب عجم جزو  
 جزو لفظ است آنها و ششم لغت مختلف و آن لغت است  
 که اختلاف کرده اند در آن که بعضی است یا بعضی جزو و جزو شت

و طاس بطاوسین مملتین طاس جمع طایات و طت بفتح طاء و سكون  
 سین مملتین طشت جمع طیات و مختلف مجاز مجر و فتح لام و فا  
 ابرم مفعول از اختلاف معنی بایکدیگر خلاف کردن و نیز در یک  
 کسی شد و آمد کردن غسل برده و احقیقت اری و قوا از مجازها  
 چه پیدا و نهیم تحقیق و آن لغت است متعین و معنی اصلی خود چون  
 غسل بفتح عین و سین مملتین یعنی اکین و بیا به تحقیق  
 فیصله است از حق از باب نهر یعنی بر پستی بدانستن و در پست  
 کردن و رحن پشاون و سپنا و ار که دانیدن و تر و یک کسی نشاندن  
 و غلبه کردن کسی را و هم لغت مجاز و آن لغت است در غیر معنی  
 مستعمل حکمت مناسبت با معنی اصلی چون اری بفتح سزه  
 و سكون را رهمله و اصل مصدر است از باب ضرب یعنی  
 اکین کردن شیخ و طالا و اکین مستعمل است و قرح بفتح قاف  
 و تشدید را رهمله چیز پرده و اصل مصدر از باب نهر یعنی  
 کشتن و مجاز بفتح میم و جیم و ز ابرمجه مصدر از باب نهر یعنی  
 بگذاشتن و روان شدن **الخط الثالثه والاربعون** این قسطه  
 و بجه قطع سابق است فرسخ و رطل بقله الحقاخر و روان  
 فرزد و منفرد تنها فرسخ فایس و سكون را رهمله و مجاز  
 سوره و رطل بجه رطل و سكون هم خرمه و سکه کند آب جمع ام

برده

رجل بقائه الحقا کرب است از بقائه بفتح با بر بنقطه و یکون قاف  
یعنی تزه و از حقا بفتح حا رهله و یکون ميم وقاف و مد  
تا نیت الحق حشره فزاجیت اکر بیشتر بر تکرار آب می رود  
بقائه الحقا کرب است از بفتح قاف و یکون را و وال مملین شمس  
و یکجا جمع از او منفرد بنون و فا در اول مملین استیم فاعل  
از انفراده مصدر انفعال یعنی نهان شدن بمعانیت و وفاء  
حرکتیست نه مریت و بر دو سه پرا معمان بفتح مبین  
و یکون عین ممله یعنی اگر ما یوفنا بکر وال ممله و یکون فاعله  
کر می و یک شتر و شیم شتر و یکون بان کرم شوند و سوراخ دیر  
مصدر آن وفا تم از باب علم و کرم یعنی گرم شدن بفتح  
حادث شدید را مملین کر می زهد بفتح از لر مع و یکون  
میم و شخ ما و کرا رهله اولی سراجت و با و سپرد جمع زهد را  
و زکامه بر بفتح با بر بنقطه و یکون را و وال مملین سپرد  
و خواست جمع از بنقطه مصدر از باب بصر یعنی پر و کرد اندن  
و بسوای بیایدن بفتح قاف و تشد را رهله پرا و مود  
در تزه و در کل و ان و نهان با کبی ارج و طیب و عقی بوا و در  
بفتح و او و یکون را و وال مملین کل و در دو سه کلکون  
و ارسا کلکون را و در دو کونین جمع و در دو سه و نهان با کرا و یکون

واحد

نون و ضم و کسر و ال ممله و با بنقطه و مد و قهر کسی ارج بفتح ممره  
و کسر را رهله و چم غیر خوشش بوی صفت انا ارج بفتح ممره  
علم یعنی خوشش بوی شدن طیب بفتح طار ممله و کسر یا تخمین  
شده و با بنقطه غیر خوشش بوی و چرماک و غیر طلال معتدله  
طیب از باب ضرب یعنی خوشش بوی و یکل شدن عین  
عین ممله و کسر یا بنقطه وقاف چیزی که بویست خوش در ان  
کر شده باشد صفت از عقی بفتح نون از باب علم یعنی بوی خوش  
و یک کسرتن نعم و خوش جا را وسیع دو دو جان دنت و در  
سید ابع بفتح نون و عین ممله چارای و شتر  
کر نید جمع انعام و نمان پس انا عیم خوش بفتح و او و یکون  
عاده ممله و شین مع چارای و شتی و اعلد و ضعی جمع و خوش  
و وحیش و کر سینه شمر و زمین خالی را م خوش کونین  
بفتح سین ممله و ضم و با بنقطه و عین ممله و دو جمع سین استی  
جان بفتح چم و تشدید با بنقطه و نون و شت جمع جانانست دار  
بذل ممله و را مملین سپردی جمع و در دو و یا و او و او و یا  
و او نام آیت بیان بهره و چارای بفتح ممره و در دو سه  
مش و کفایت و سب و نهان با کبی بفتح ممره و در دو سه  
چم و او و یکون سپردین و در دو سه و نهان با کبی بفتح ممره و در دو سه



و شد و رفت جمع اعجاز و کسب لغت و او که پدید و پیکون را و جمله  
بالای رای تا میان جمع او را که در وقت بگرد پیکون و الی <sup>مهلترین</sup>  
و فاسدین و اگر از پس بشینند و دو کونه کشتی بان و هر چند  
که تابع چیزی دیگر باشد و حرف می که پیش از حرف روی با  
بی در سینه و شعری و عظیم و جانشین سلطان جمع اراد و مصدر  
از باب علم یعنی از پی در آمدن مثل بگردیم و پیکون تا برشته  
مانند جمع اشغال که بزم کاف و پیکون تا جمع افکار است  
بگردیم جمع پیکون با نقطه مانند و بر جمع از شباهت بگردیم  
و تشدید الی جمله جمیع انداخته جمع کاسه بگردیم  
نویسند و رخ را حلقه چسبند و جمع غار میگردند و تشدید سین همگی  
سفر یعنی سین و پیکون عین همایون و فتح تا روز قایم و در هر  
اوست جمع پیکون و کتیب طب بعد از نویسنده تا بر مکتوب  
حلقه بر شیخ جمله همگی و پیکون لام و فاء و دو رخ و کتیب نویسنده  
مور و اس سوک را حاضری جمله نویسنده است و باب کما آسید  
مور و کسین همگی و نویسنده حاکم در میان دیگر باید حاضری  
نفس ما همگی و تشدید عین او ضامیر سوک و ترش و جگر می گویند  
نویسنده بزم غار همگی و پیکون و هم لام و با بر نقطه نویسنده و شکل  
پیکون جمع طب را است و در هر جمله با نقطه کما می شود بر حرف و طبع

بزرگترین خوشه غوزه شکوفه خرمای بگردیم و کسب لغت و پیکون  
خوشه خرمای بزم با نقطه و پیکون سین و با بر همایون غوزه خرمای  
بزم و جمع بار طبع بزم طبع همگی و پیکون لام و فاء همگی شکوفه  
خرما و در وقت خار و روز و روز واحد طبع و کتیب این بر مکتوب  
لطفاً است نام پس دانس و نام ساد میان پذیرد و در آدم و  
خو اناس بنون و سین همگی و نام ساد بگردیم و پیکون نون  
و نام پس بزم غوزه آدمیان و واحد این و نام پس بری و نام  
خوشه را گویند و نام نامس بن مفرین تر از و بعضی گفته اند این  
و واحد است و نامس همگی آدم بگردیم و تشدید و الی جمله نام  
پذیرد و مردم کندم کون جمع او مان و تشدید جمع آدم  
و آدمی سفید که خطهای خاک رنگ دارد و جمع آدم حوا جمع  
حار همگی و تشدید و آدم نام دارد و نام نامس حوا یعنی  
سیاراب و حوا فعل صحت از حوا از باب همگی یعنی از نگاه  
کون شدن و حوا ماران را گویند **الفصل فی الی و الی و الی**  
این نقطه و کسب بر مثل شمشیر و کتیب و الی در میان نا علات  
نا علاتین نا علاتین نا علاتین باشد و این نقطه از نظم است  
فاما شامان و کتیب است و کتیب است و کتیب است و کتیب است  
ست عیسی بگردیم و کتیب و الی حلقه است و منتظر بگردیم

بزم

در پیکون نون و فسخ ظاهر معی در راه مملو ایجا که چشم بر این اند  
از روی ایسم مکان از نظر از باب فسخ یعنی نگرستن و چشم  
مراست که هم پیکون در مملو و موزه ممدوده آمینه جمع کرایا  
و در ایسم آلت از روی از باب فسخ یعنی دیدن و دانستن  
و پنداشتن یا سنجیدن نجات حسین مملو همین و پیکون نونا  
آینه روی و در نظر از جمع سجا مل عینی بگره عین مملو بگره  
یا بر تمانیه و فسخ سین مملو و قهر سمیت برانی یا بر یانی  
نام پسریت علی السلام و نام بنگ گفته دیانیت نشاء جمع موی  
یعنی سین و ضم نر آند و موی بضم میم و پیکون و او و فسخ سین  
مملو و قهر نام پسریت علی السلام و اسپنده را گویند جمع موی  
ای حلقه فسخ خار مملو و فسخ لایم و قاف موی  
عاق از حلق از باب فسخ یعنی پسر نون و موسی برید  
در معلق نون و پنداشتن پس حلق اسپنده باشد و پسته  
بجای گویند پسته بر نامین نر فسخ اما انسان ماده فسخ عجل کرد  
در پیکون چشم و قهر فسخ مملو و فسخ عین مملو و پیکون یا بر تمانیه  
در سایر مملو جز نایم باشد یا و فسخ و یک چشم و تندگی گوش  
چون اندرون و تندگی نشت پای استخوان بر فسخ در میان  
شش و تندگی میان فسخ و تندگی میان بجان و تندگی میان برگ

فسخ ایجا در معانی است و معنی را بر و پسته را نیز گویند و نام کرد  
یکه در مملو از باب فسخ یعنی بنگ کردن خزان فسخ موزه  
و تار فسخ ماده فسخ اتن و آن را تار و تار و آن سنگ کرایا  
که در میان آب باشد بنگ بگره عین مملو و پیکون هم کرایا  
جمع غیاصل موزن بنگ و بنگ بنگ که از پسته بنگ باشد  
چشم فسخ جمع غیاصل مملو و چشم موی موی موی موی  
چشم فسخ جمع غیاصل مملو و چشم موی موی موی موی  
پیکون ذاب و فسخ لام و فسخ موی موی موی موی  
و در فسخ موی موی موی موی موی موی موی موی  
اکاف و فسخ موی موی موی موی موی موی موی موی  
و در فسخ موی موی موی موی موی موی موی موی  
فسخ موی موی موی موی موی موی موی موی  
جمع موی موی موی موی موی موی موی موی  
مملو ایضا جمع موی موی موی موی موی موی موی موی  
مملو بگره عین موی موی موی موی موی موی موی موی  
از فسخ از باب فسخ یعنی گیاه و در فسخ موی موی موی  
از فسخ در آن کنند موی موی موی موی موی موی موی موی  
علیه موی موی موی موی موی موی موی موی موی

و استند که بفرستند تا خار بروی پا دارند جمع ملاحظه فرمایند

بمعنی مفعولیه از علق از باب علم یعنی در آن و بختن المصنوع المکرم

الانعام و استغفر الله العظیم من الاثم

و استغفر الله العظیم من الاثم

فی تاریخ عاشق بر سر

تبع و ملائمت زنجاریه

استند که بفرستند تا خار بروی

تاریخ عاشق بر سر

